



شناسنامه کتاب

نام رمان : برای من بمان

نام نویسنده : ملیکا شاهوردی

طراح کاور:

سازنده فایل: سونیا

ارتباط با نویسنده : <https://t.me/romann2280>

خلاصه رمان :

پاییز دختری درد دیده که پدرش اونو مقصر مرگ مادرش میدونه دست روزگار میچرخه درست زمانی که فکر میکنه داره خوشبخت میشه توسط افرادی ناشناس دزدیده میشه الیاس پسری مغرور یک دنده و دورگه به دنبال کتابی اجدادی هست که ادعا میکنه دست پاییزه ولی وقتی میبینتش یه دل نه صد دل عاشقش میشه برای نگه داشتنش

با سهیل خداحافظی کردم و درو بستم ۱ ساعت دیر کرده بودم رفتم داخل بابا

داشت روزنامه میخوند

پاییز:سلام باباجون

زیر چشمی نگاهم کرد

- ۱ ساعت دیر کردی کجا بودی؟

پاییز:با سهیل بیرون بودم بابا

-باشه برو تو اتاقت با بغض نگاهش کردم

پاییز:چشم

رفتم تو اتاقم با همون لباس ها خودمو پرت کردم رو تخت

اسم من پاییزه ۲۰ سالمه و دیپلمه حساب داری دارم بعد دیپلم بابا اجازه نداد

درسمو ادامه بدم از زمانی که یادمه بابا منو دوست نداشت چون منو مقصر مرگ

مامان میدونست بعد از تموم شدن مدرسه تو یه کتابخونه شروع کردم به کار کردن

سهیل صاحب اونجا بود عاشقش نبودم ولی دوشش داشتم همیشه مثل یه مرد

کنارم بود

۱ ساله که نامزدیم ولی بابا اجازه نمیده ازدواج کنیم میگه زوده صدای گوشیم اومد سهیل بود یکی از عادت هاش این بود وقتی میرسید خونه بهم پیام میداد جواب پیامشو دادم خیلی خسته بودم چشمامو بستم و همونجوری خوابیدم با صدای زنگ گوشیم بلند شدم رفتم جلوی آینه ریملم پخش شده بود صورتم و کل چشمامو سیاه کرده بود خندم گرفت شده بودم شبیه عروس مرده رفتم دستشویی بعد انجام دادن کارام اومدم بیرون نشستم جلوی آینه موهامو که تا باسنم بود شونه کردم و دم اسبی بالای سرم بستم یه برق لب و ریمل زدم و پاشدم ساعتو نگاه کردم ۷ بود ۱ ساعت دیگه باید سرکار باشم سریع کمدمو باز کردم یه شلوار تنگ مشکی یه مانتوی کرم که تا زانو هام بود و مغنه مشکیمو برداشتم سریع پوشیدم رفتم بیرون بابا سرکار بود یه شرکت ساختمانی داشت درامدش خوب بود ولی برای من نبود هیچ وقت نبوده اگرم بوده از سر اجبار همیشه منتش سر من بود برای همین بود که شروع کردم کار کردن چند تا لقمه نون پنیر خوردم و رفتم بیرون تا ایسگاه اتوبوس پیاده رفتم وقتی رسیدم دیدم اتوبوس اومده خداروشکر دیگه وای نمیسم دوساعت بعد ۲۰ دقیقه رسیدم کتاب خونه درش باز بود پس سهیل اومده بود

رفتم داخل حواسش گرم کتاب روبه روش بود هنوز کسی نیومده بود از فرصت
استفاده کردم اروم رفتم جلو یهویی یه جیغ فرا بنفش کشیدم یه متر پرید بالا و
کتاب از دستش افتاد

شروع کردم خندیدن به نفس نفس افتاده بود

سهیل: پاییز زرزرز این چه کاریه اخه دختر سخته کردم نمیگی من بمیرم تو بیوه
میشی بی شوهر میشی

رفتم سمتش گوشو بوسیدم

پاییز: ببخشید اقای

از اون لبخند های خوشگلش زد که چال گوش معلوم شد انگشتمو کردم تو چالش
و تکون دادم

سهیل: باز من خندیدم افتادی به جون این چال هام

لبامو جمع کردم خو خیلی خوشگله منم از اینا میخوام

سهیل: شما همینطوری خوشگل هستی عزیز دلم و چیزی کم نداری

بابات خوبه؟ دیشب که چیزی نگفت

با یادآوری دیشب دوباره بغض چنگ زد به گلوم

نه چیزی نگفت منم برم به کارام برسیم دیگه الان اینجا شلوغ میشه دوباره

با شک نگاهم کرد

سهیل: پاییز مطمئن باشم چیزی نیست عزیزم؟

پاییز:اره بابا چی باید باشه

باشه گلم

رفتم سمت میزیم کیفمو گذاشتم کنارم و دفترمو باز کردم

اسم آخرین نفرم نوشتم

با خستگی دستامو بردم بالا کش و قوسی دادم هوفف ساعت ۶ بود هنوز ناهار

نخورده بودیم امروز از روزهای دیگه هم شلوغ تر بود کیفمو برداشتم وسایلمو ریختم

توش سهیل اومد سمتم

سهیل:خسته نباشی خانومم

مرسی عزیزم تو هم همینطور

وسایتو جمع کن تا من میام بریم شام بخوریم

باشه

باقی کارامم کردم بعد ۵ دقیقه سهیل اومد درو بست با هم به سمت ماشینش رفتیم

۲۰۶ سفید بود سوار شدیم

خب کجا بریم پاییز خانوم

پاییز: سهیل من هوس فلافل کردم

باشه عزیزم چشمتو درشت نکن یهویی دیدی به جای ناهار توروخوردم ها

پاییز: مستی زدم به بازوی سفتش هع بی حیا

بلند خندید و راه افتاد

تایم رسیدنمون با شوخی و خنده گذشت

انقدر خندیده بودیم دل درد گرفته بودم

وقتی رسیدیم پارک کرد پیاده شد درو باز کرد

سهیل: مادمازل بفرمایید بیرون لطفا

با خنده پیاده شدم

دستمو کردم تو موهاش کم مزه بریز اقا مردم از گشنگی بریم

جفتمون فلافل قارچ و پنیر سفارش دادیم با نوشابه

گوشه ترین میزو انتخاب کردیم نشستیم سهیل دستاشو قفل هم کرد و نگاهم کرد

پاییز:چی شده سهیل با مکث گفت

سهیل:پاییز ۱ ساله نامزدیم باهم من خونه رو آماده کردم جهزیه هم نمیخواه بیاری

پس کی عروسی بگیریم ما هم بریم سر زندگیمون

بغض مثل یه سنگ گیر کرد تو گلوم چطور میتونستم بگم بابام اجازه نمیده چطور

بگم واسه عذاب دادن من نمیزاره دخترش عروسی کنه به زور لبخندی زدم

پاییز:امشب باهاش صحبت میکنم عزیزم نگران نباش لبخندی زد که دوباره چال

های گونش زد بیرون باز انگشتمو کردم داخلش بلند خندید من پیش این مرد شاد

بودم محبت هایی که پدرم به من ندادو سهیل داد درسته مامانم مرده درسته بابام

منو دوست نداره و مقصر مرگ مادرم میدونه ولی درکنار سهیل هیچ کدوم از اینا

اهمیت نداره من با این مرد شادم خوشحالم

جفتمون فلافل قارچ و پنیر سفارش دادیم با نوشابه

گوشه ترین میزو انتخاب کردیم نشستیم سهیل دستاشو قفل هم کرد و نگاهم کرد

پاییز:چی شده سهیل با مکث گفت



سهیل: پاییز ۱ ساله نامزدیم باهم من خونه رو آماده کردم جهزیه هم نمیخواد بیاری

پس کی عروسی بگیریم ما هم بریم سر زندگیمون

بغض مثل یه سنگ گیر کرد تو گلوم چطور میتونستم بگم بابام اجازه نمیده چطور

بگم واسه عذاب دادن من نمیزاره دخترش عروسی کنه به زور لبخندی زدم

پاییز: امشب باهات صحبت میکنم عزیزم نگران نباش لبخندی زد که دوباره چال

های گونش زد بیرون باز انگشتمو کردم داخلش بلند خندید من پیش این مرد شاد

بودم محبت هایی که پدرم به من نداد و سهیل داد درسته مامانم مرده درسته بابام

منو دوست نداره و مقصر مرگ مادرم میدونه ولی درکنار سهیل هیچ کدوم از اینا

اهمیت نداره من با این مرد شادم خوشحالم

بعد ۲۰ دقیقه سفارشمون رسید تا فلافلو دیدم سسوز دست سهیل قاپیدم حمله

کردم سمتش

سهیل: یواش دختر خفه میشی

پاییز: خو گشتمه

سهیل: باشه یواش بخور خفه میشی میفتی رو دستم

اونم فلافلشو برداشت اروم و مردونه شروع کرد به خوردن

وسطای غذا بودیم که تلفن سهیل زنگ زد گلوشو صاف کرد و جواب داد

یهویی بلند شد

سهیل: چیبی الان حالش چطوره؟

باشه همین الان میام

پاییز: چی شده سهیل

مامانم سخته کرده پاییز باید برم بیمارستان بیا برسونمت برم سریع

پاییز: نه تو برو من خودم میرم از اینجا تا خونه راهی نیست

با نگرانی نگاهم کرد

سهیل: مطمئنی میتونی بری؟

لبخندی زدم

پاییز: اره عزیزم تو برو منم بی خبر نزار از مامان

اومد جلو پیشینیمو بوسید

سهیل: مرسیی که اومدی تو زندگیم

بعد خوردن ساندویچم بلند شدم بره سهیل حساب کرده بود ساعتو نگاه کردم ۱۰ دقیقه به ۸ بود یک ساعتو خورده ای وقت داشتم برم خونه قدم زنون به سمت خونه رفتم نگران سهیل بودم زنگ زدم گوشیشو برداشتم زنگ زدم بهش چند تا بوق خورد ولی جواب نداد قطع کردم تلفنو احساس کردم تنها نیستم نامحسوس پشتمو نگاه کردم یه هیوندای مشکی با شیشه های دودی پشت سرم میومد قدم هامو تند تر کردم و کوچه رو عوض کردم بازم دنبالم بودن ترس به دلم چنگ زد شروع کردم دویدن یهویی دستم از پشت کشیده شد جیغ بلندی زدم یه مرده کچل کت و شلوار مشکی پوشیده بود یه عینک دودی هم رو چشماش بود

-بدون این که تکون بخوری راه بیفت جلو وگرنه دخلتو تو همین کوچه میارم

پاییز:چیکار دارید با من توروخدا بزارید برم من کاری نکردم

-هیششش راه بیفت

اروم جلوش راه افتادم پشتم بود باید یه کاری میکردم حواسش پرت عقب بود با یه

حرکت برگشتم سمتش با زانوم به نقطه حساس ضربه زدم شروع کردم دویدن

بدون نگاه کردن به پشتم میدویدم یهو از پشت مانتم کشیده شد و یه

قسمتش پاره شد کیفمو کوبیدم تو صورت مرده که خم شد و صورتشو

گرفت از فرصت استفاده کردم و تو یکی از کوچه ها مخفی کردم خودمو

اشکام مثل سیل میریخت

گوشیمو در اوردم از کیفم شماره بابارو گرفتم جواب نداد

وقت نداشتم سریع شماره سهیلو گرفتم رد تماس داد دوباره گرفتم

جواب داد

سهیل: پاییز زنگ میزنم بهت

از بیچارگی زدم زیر گریه

پاییز: سهیل خودتو برسون زود

سهیل: چی شدهههه کجایی پاییز چی شده

پاییز: چن...د نف.ر دنبالمن نمیدونم چیک....

موهام از پشت کشیده شد جیغ

بلندی زدم که حنجرم سوخت دستو پا میزدم ول کنه بدتر سفت گرفتم

یه دستمال گذاشت روی دهنم

پاییز: نهه نباید نفس میکشیدم

هرچی دستو پا زدم فایده نداشت چشمام داشت روبه سیاهی میرفت
آخرین تلاشمم کردم و چشمام بسته شد فقط آخرین لحظه صدای داد های
سهیلو از پشت تلفن شنیدم و خاموشی مطلق

الیاس

دستشو انداخت دور گردنم و لباسو گذاشت رو لبام دامن کوتاهشو دادم بالا و با یه
حرکت واردش کردم اهش تو گلوش خفه شد لبامو جدا کردم ازش و محکم تلمبه
زدم تا ته میکردم تو در می اوردم

-اههههه الیاسس یواشش تر

محکم زدم به باسنش

الیاس:هیشش خفه شو فقط

بعد این که قشنگ کردمش انداختمش اون ور با تعجب نگاهم میکرد

الیاس چرا اینجوری میکنی عزیزم نتونستم خوب راضیت کنم؟میخوای دوبار.....

پریدم وسط حرفش

الیاس:بیا جلو

با ناز اومد روبه روم وایساد

به پشتی هام اشاره کردم بگیرنش

صدای جیغش بلند شد

-الیاسسس چیکار میکنی

بلند شدم روبه روش وایسام

الیاس:ساناز قانون های من چیه؟

رنگش پرید

ساناز:ب..هه خدد...اا من کار...ی نکر..دم

الیاس:براق رفتم سمتش

مگه من گفتم کاری کردی میخوام بادیگاردام قانون هامو از زبون تو بشنون حالا زود

بگو

هیچی نمیگفت فقط اشک میریخت

الیاس:اولی

ساناز: از دروغ متنفرید و آگ... هه بفهمید کسی.. به.. تون دروغ گف... ته مجازات

سخت.. واسش در.. نظر... میگیرید

الیاس: دومی

کس.. ی نباید ت. و کاراتون س.. رک بکشه

موهاشو اروم دست کشیدم

الیاس: و سومی؟

زد زیر گریه

ساناز: به غی.. ررر از چچ.. شم و عم.. لل کردن ه.. یچیز دیگه.. ای نباید با.. ششه

الیاس: و اگر بفهمم کسی به حرفم گوش نداده چیکارش میکنم؟

جواب نداد

الیاس: هومم بگو دیگه

ساناز: بب... خخشیدد خو... اهشش میکنم مننو... ببخشی... د شی.. خ

الیاس: اومم ببخشم بزار فکر کنم یادمه بهت گفته بودم دوست ندارم بدن کسی که

میکنمش مصنوعی باشه و بهت هم گفته بودم که حق نداری جاییتو پروتز کنی . بیا

یه کار جالب کنیم انتخاب کن ۱۲ سی سی ژل یا بریدن لبات

رنگش پرید

ساناز: ننننهههه خواهش میکنم این کارو نکنید باهام شیخ غلط کردم
الیاس: نه نشد خودم انتخاب میکنم چون به ژل خیلی علاقه داری پس مجازات
میشه گزینه اولی

الیاس

التماس میکرد ولش کنن ولی حرف من عوض نمیشه من شیخ الیاسم پسر شاهزاد
عربستان تو خاندان ما به حرفی که میزنی باید عمل کنی قانون یعنی حرف من
یعنی عمل کردن بهش در غیر این صورت یعنی مجازات با بدترین حالت ممکن
جلوی چشمای خودم ۱۲ سی سی ژل به لباش تزریق شد بدون سر

کننده با لذت به صحنه درد کشیدنش نگاه میکردم و شرابمو میخوردم لباش شده

بود اندازه گوجه بزرگ

الیاس: کافیه ولش کنید

بلند شدم با قدم های شمرده رفتم سمتش

الیاس: ساناز حالا قشنگ قانونامو فهمیدی؟

با گریه سرتکون داد به زور حرف میزد

ساناز:بب.لله ار...ببا..بب

الیاس:ببریدش حالمو بهم زد

.....

سیگار برگ کوباییمو روشن کردم و روی کاناپه مخصوصم نشستم اگر اون کتاب
لعنتی پیدا شه میتونم یکم اروم بگیرم کتاب سلطنتی که برای خاندان بزرگمونه . با

صدای احمد به خودم اومدم

احمد:ارباب دختره رو آوردیم

نگاهش کردم

الیاس:امیدوارم تمیز آورده باشید

پاییز

سرم شدید درد میکرد تشنه و گشنه بودم ۳ روزه داخل این انباری تاریک و نم زدم
هیچکس نمیاد داخل فقط یکی میاد منو تا دستشویی میبره میاره صدای جیر جیر
در اومد سرمو برگردوندم سمت صدا دستام و چشمامو بسته بودن

پاییز: اهااایی کسی اونجاستتتت

یکی منووو بیارههه بیرونننن

واسههه چی منووو آوردیدددد اینجaaaa

صدای کشیدن صندلی اومد و قدم های کسی چشم بندو برداشتن که نور شدید زد

تو چشمم و مجبور شدم ببندم چند بار پلک زدم تازه تونستم اطرافو ببینم انگار انبار

بودش

ناشناس: خوب چک کردی همه جارو

برگشتم سمتش و اخم کردم

پاییز: نه دستامو باز کن قشنگ تر چک کنم اینجوری همیشه

اخم کرد

ناشناس: کتاب کجاست

با تعجب نگاهش کردم کدوم کتاب

پاییز: کتاب چی؟

خم شد جلو و دستاشو گذاشت رو زانوهایش

(خدایا این دختر دیگه کیه)؟

اومد سمتم و دستشو گذاشت رو شونم با چندش شونمو تکون دادم

پاییز: دست نزن بهم نامحرمی

دستشو برداشت و با تعجب نگاهم کرد زل زدم تو چشماش با مکت روی صندلیش

نشست و عمیق نگاهم کرد دهنم خیلی درد میکرد فکر کنم دندونم شکسته بود

پاییز: چیه واسه چی زل زدی بهم دستامو باز کن برم من نمیدونم دنبال چی هستید

ولی هرچیه دست من نیستش اشتباهی ادم دزدیدید

صداش اومد

الیاس: خب چطوره اول خودمو معرفی کنم فکر کنم بهتر به نتیجه برسیم

من شیخ الیاس

پسر شاهزاده عربستانم

با چشمای از حدقه در اومده نگاهش کردم

پاییز: مسخره کردی منو اخه تو چه کاری میتونی با من داشته باشی

بلند شد اومد سمتم و روی موهام دست کشید

الیاس: عزیزم یا میگی کتاب کجاست یا بعدشو تضمین نمیکنم سالم باشی

دیگه داشت گریم میگرفت از حرف های زورش

پاییز: د لعنتییی من نمیدونم راجب چی صحبت میکنی سه روزه منو

دزدیدی اوردی اینجا نمیگی خانوادم نگران میشن نامزدم نگران میشه چی

میخوای از منن اون کتاب لعنتی که میگی دستتتتت من نیستتتت

نفهمم بفهمم اینوووو

به صورتش نگاه کردم چشماش کاسه خون شده بود و پره های بینیش بازو بسته

میشد موهام محکم تو چنگش گرفت جیغ بلندی زدم

الیاس: واسهه من ننه غریبمم بازی درنیار دخترر همون دفعه اول که به

خانوادم توهین کردی نباید زنت میزاشتم که الان جلوی منن جلوی اربابت

صداتو ببری بالا

محکم تر گرفت چنگش اشکام مثل سیل میریخت

الیاس: تا شب وقت داری فکر کنی کتاب کجاست وگرنه جنازه خانوادتو جلوت اتیش

میزنم

از فکر بهش هم به وحشت افتادم

پاییز: بهه...خدا نمیدونم راجب چی حرف میزنی اخه این چه کتابیه که باید دست

من باشه

موهامو ول کرد و یقشو درست کرد

الیاس: وقتی اومدم دروغ نمیخوام بشنوم پس تا اون موقع فکراتو بکن

.....

چند ساعت از رفتن اون دیو دوسر میگذره وضعیت خیلی بدی داشتم اگر اینجوری
میموند دخلمو می آوردن با یادآوری مهربونی های سهیل اشک تو چشمام جمع شد

پاییز: خدایا چجوری بدون اون زندگی کنم کمکم کن

چند ساعته دارم دستامو تکون میدم ولی دریغ از یکم شل شدن لبم باد کرده بود و
دندونم شدید درد میکرد دوروبرو نگاه کردم تاریک بود فقط یه پنجره کوچیک بود
که داخلو روشن کرده بود برق تیزی چیزیه گوشه دیوار دیدم خوب که دقت کردم
دیدم تیغه با ذوق خندیدم کشون کشون صندلیو بردم اون ور تیغ پایین بود
هرکاری کردم نتونستم بیارمش بالا اخرین راه واسم مونده بود که یکم درد داشت
چشمامو بستم

پاییز: خدایا خودمو بهت میسپارم مواظبم باش

به صندلی ضربه زدم برگشت زمین

پاییز: اخیخیخی

دقیقا جایی که تیغ بود افتادم و رفت تو دستم شدید میسوخت و خیس بود گریه گرفته بود به زور دستمو تکون دادم با درد طنابو پاره کردم طنابش زخیم بود و یکم طول کشید طناب که باز شد احساس کردم دردم یادم رفت سریع بلند شدم و به زور پاهامم باز کردم به دستم نگاه کردم کف دستم به اندازه یه خط خراش خورده بود و خون میومد دوروبرمو نگاه کردم چیزی واسه دفاع نبود فقط وسایل داغون بودش یه چوب پهن برداشتم و آماده گرفتم تو دستم خون دستم داشت میریخت زمین درو باز کردم هیچکس نبود بیرون با تعجب نگاه کردم اطرافو مگه میشه نگهبان نداشته باشه با بیخیالی شونه ای بالا انداختم و به سمت جایی که فکر میکردم خروجیه راه افتادم خیلی خوشحال بودم بالاخره از دستش نجات پیدا میکنم برمیدردم پیش سهیل غافل از این که با این کار تا ابد خودمو اسیر دستش کردم.....

الیاس

با لذت داشتم به فرار اهوم نگاه میکردم از قیافش میخوندم که خیلی خوشحاله

تونسته فرار کنه ههه این اول بازیه خانوم کوچولو

احمد: ارباب داره فرار میکنه اجازه بدید بگیریمش

شرابمو مزه مزه کردم و به مانیتور چشم دوختم

الیاس: فعلا دارم از بازی باهانش لذت کاملو میبرم بزار فکر کنه تونسته فرار کنه اون

الان مثل اهویی میمونه که فکر میکنه از شکار گرگ فرار کرده ولی نمیدونه این

ازادی کوتاه مدته و تا همیشه اسیر دست گرگه

لبخند زد

احمد: بله درست میفرمایید ارباب

الیاس: دونفرو بفرست دنبالش باشن یکیم بفرست به ظاهر کمکش کنه

احمد: امر امر شماست ارباب

الیاس: میتونی بری

بلند شدم به سمت پنجره رفتم نفس عمیقی کشیدم بازیه خوبو شروع نکردی بره

کوچولو منتظر دریده شدنت باش

صدای قهقهه بلندم کل اتاقو برداشت

الیاس: به زودی میای بغل گرگت اهو کوچولو تا اون روز بی صبرانه منتظرم

پاییز

در ویلارو باز کردم اومدم بیرون خیلی مشکوک بود هیچ نگهبانی داخل ویلا نبود با بیخیالی شونه انداختم بالا خداروشکر این دفعه شانس داشتم و تونستم فرار کنم دوروبرمو نگاه کردم جنگل بود مسیر نامعلومو در پیش گرفتم قدم هامو تند تر کردم که زود برسم به جاده

.....

به ساعت نگاه کردم ۹ شب بود و همچنان تو جنگل گم شده بودم نشستم زمین و نفس عمیقی کشیدم صدای حیوون ها میومد و ترس تو دلم رخنه کرده بود سرمو تکیه دادم درخت یکم استراحت کنم که صدای حرف زدن چند نفر از دور اومد با ترس از جام پریدم

پاییز: هعع وایی پیدام کردن

بلند شدم شروع کردن دویدن نمیدونم چقدر گذشت فقط بدون نگاه کردن به پشتم داشتم میدویدم که پام گیر به شاخه و پرت شدم زمین وضعیت بدی داشتم زانو هام

سابیده شده بود دستم زخمش باز شده بود از بیچارگی زدم زیر گریه پیدا نمی‌کردم

راهو سرمو گذاشتم رو زمین و از خستگی زیاد خوابم برد

با تکون دادن های شخصی چشمامو باز کردم و بی حال نگاهش کردم

ناشناس:دخترم

خانومم حالت خوبه؟

به زور بلند شدم

پاییز:ممنون خوبم ببخشید میشه بگید اینجا کجاست

با شک نگاهم کرد

ناشناس:اینجا چیکار میکنی دخترم

اخه یکی بگه پیرمرد به تو چه گلمو صاف کردم

پاییز:اقا من گم شدم فقط بهم بگید اینجا کجاست

ناشناس:اینجا مازندرانه دخترم

این جنگلم جنگل سنگدهست

با چشمای بیرون اومده نگاهش کردم

پاییز: چچچی؟ مازندران

وایی خدا حالا چجوری برگردم تهران

ناشناس: دخترم این وقت شب اینجا چیکار میکنی اخه خانوادت کجاست

باید بهش میگفتم شاید میتونست کمکم کنه

پاییز: حاجی منو دزدیدن فرار کردم الان رسیدم به اینجا باید برگردم تهران هرچی

سریع تر

فقط نگاهم کرد چند لحظه

ناشناس: اسم من رستمه داخل همین

جنگل با پسر و زنم زندگی میکنم الان دیر وقته بیا خونه ما فردا به پسر میگم

ببرت تهران

با خوشحالی نگاهش کردم

پاییز: واقعا!!!! وایی خیلی ممنون

نیم ساعته داریم راه میریم هنوز نرسیدیم به اسمون نگاه کردم ماه به جنگل

درخشش داده بود با صدای رستم به خودم اومدم

رستم: رسیدیم

به جلوم نگاه کردم خونه کوچولویی بود و چراغ هاش روشن پشت رستم وارد خونه
شدم

رستم:علیی. گلی خانومم کجایید بیاید مهمون داریم

یه زن تپل از اشپزخونه اومد بیرون

-اقا نیومده که دارید داد میزنید باز بیا کنار ببینم کیه مهمونمون

باخجالت از پشتش اومدم بیرون

پاییز:سلام ببخشید این وقت شب مزاحمتون شدم

با لبخند شیرینی نگاهم کرد

مهمون حبیب خداست خوش اومدی دخترم اسم من گلیم هرچی میخوای صدام

کن

نیشتم باز شد

پاییز:اسم منم پاییزه خوشبختم از شناییتون خاله

گلی:به به هزار ماشالا چقدرم اسمت میاد بهت

رستم:خانوم تا صبح میخوای مارو نگه داری اینجا

گلی: ههههههههههه خاک به چونم بفرمایید داخل

باهم به سمت سالن کوچیکشون رفتیم و نشستیم کمتر از چند دقیقه جلوم پر از

غذاهای محلی شد

گلی: بفرمایید بشینید

با خجالت رفتم سر سفره

رستم: خانوم علی کجاست

گلی: والا چی بگم اقا بچم رفته سرکار هنوز برنگشته

انقدر گشتم بود که نفهمیدم چطور خوردم بعد سه روز گشنگی خیلی بهم چسبید

باید به سهیل زنگ میزدم مطمئنم خیلی نگرانم شده به اطراف نگاه کردم تلفونو

گوشه اتاق دیدم

پاییز: ببخشید میشه از تلفنتون استفاده کنم به یه جایی زنگ بزنم خیلی نگرانم

شدن تا الان

گلی: ار....

رستم پرید وسط حرفش

رستم:سیم تلفن قطعه اونم دکوره تا از شهر بیان درست کنن فردا زنگ میزنی

بهشون از شهر

با شک نگاهش کردم

پاییز:باشه ممنون

یاعلی گویان پاشد

-خانوم جمع کن جارو بنداز فردا کار داریم

گلی:چشم

پاشد وسایلو جمع کنه که منم کمکش کردم

.....

جمع کردن ظرف ها وانداختن جاتموم شد به سمت اشپزخونه رفتم ظرف هارو

بشورم که گلی اومد جلوم

گلی:دخترم کجا میری

برگشتم سمتش

میرم ظرف هارو بشورم

زد به صورتش

گلی: خاک بر سرم با این بدن زخمی؟ بیا واست مرحم بزارم خوب شه

به سمت اشپزخونه کشید منو

بعد تمیز کردن مایه سبز رنگیو زد رو زخمام که احساس خنکی بهم دست داد با

باند بستشون

-این دارو مخلوط نعنا و چند تا چیز دیگست تا چند وقت بمونه خوب میشه

لبخند زدم

پاییز: خیلی ممنون

با این که اهل اینجا بود اصلا لهجه نداشت

بخشید شما مال اینجا بید؟

رنگش پرید

گلی: چطور دخترم

پاییز: اخیه اصلا لهجه اینجارو ندارید

دستپاچه شد

گلی:ن ن ما تازه اومدیم و منم اینجا بزرگ نشدم واسه همینه لهجه ندارم

پاییز:اهان

گلی:برو بخواب دیگه دخترم

بلند شدم

پاییز:ممنون واسه همه چی شبتون بخیر

گلی:خوب بخوابی دخترم

به سمت جام رفتم و دراز کشیدم چند دقیقه بعد گلی هم اومد خوابیدچقدر

مشکوک بودن چشمامو بستم و با رویای سهیل خوابیدم

الیاس

صدای در اتاقم اومد

احمد:اقا اجازه هست

الیاس:بگو

احمد: قربان دخترها امان همونجور که گفتید

بدون هیچ ارایش و قیافه های مصنوعی

الیاس: پیپمو گذاشتم رو میز

-برشون اتاق تا بیام

احمد: چشم

چشمامو بستم و سرمو تکیه دادم به پشت. از زمانی که مادر کشته شده بود نه من نه پدرم آرامش نداشتیم زندگی من شده بود همین مشروب؛ سکس؛ رابطه های خشن با دخترای متفاوت؛ ادم کشتن؛ درست ۷ ساله که زندگی شده این . نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم

به سمت اتاق رفتم درو که باز کردم جفتشون رو تخت داشتن عشق بازی میکردن هه دخترا همه لجنن فقط بدرد کردن میخورن همین به سمتم اومدن یکیش لباسو گذاشت رو لبام اون یکی هم زیپ شلوارمو کشید پایین و التمو کرد دهنش موهای جفتشونو تو چنگم گرفتم یکی

پایین داشت خفه میشد یکی بالا انقدر لباسو گاز گرفتم که طعم خونشو حس کردم حسابی شق کرده بودم و اومده بود بالا ازشون جدا شدم لباسامو در اوردم یکیشو هل

دادم به دیوار یه پاشو گرفتم بالا و با یه حرکت واردش کردم جیغ محکمی زد

موهاشو گرفتم تو چنگم کشیدم عقب

الیاس: از صدای های اضافه مثل جیغ خوشم نمیاد فقط ناله میکنی و التماس میکنی

واسه کردنت فهمیدی؟

-ببب..لله فهمیدم

موهاشو ول کردم و محکم شروع به تلمبه زدن کردم اون یکی اومد سمتم به دستش

چنگی زدم و لباسو به دندون گرفتم تنها چیزی که اونا داشتن درد و درد اونا به من

لذت میداد ولشون کردم

الیاس: سریع داگ استایل شید رو تخت

مثل سگ حرف گوش کن برگشتن و باسناشونو دادن بالا کمر بندمو برداشتم رفتم

پشتشون

محکم ضربه اولو زدم صدای جیغشون بلند شد که محکم تر زدم

الیاس: دفعه بعدی تکرار نمیکنم فقط ناله میکنید حق جیغ زدن ندارید

با گریه سرشونو تگون دادن . سگ کمر بندو محکم کوبیدم وسط پاشون التماس

میکردن ولشون کنم ولی نه هنوز تموم نشده بود بعد چند ضربه دیگه کمر بندو

انداختم زمین بین پاهاشون و باسنشون قرمز و متورم شده بود به سمت اون یکی رفتم محکم وارد پشتش کردم که اه پرلذتی کشید انگشت شستم هم وارد بغلیش تلمبه های محکم میزدم جوری که صدای جیر جیر تخت در اومده بود ضریع هامو تند تر کردم اوردم بیرون و تو دهن جفتشون خالی کردم با لذت ابدو خوردن یه دور کافی نبود

-بلند شید

جفتشون بلند شدن

رو تخت دراز کشیدم

بشینین روش جفتتون باهم با ترس نگاهم کرد

-اما مگ..ه میش..

الیاس:خفه شووو بیاید بشینید تا ندادم سگ ها جرتون بدن

سریع اومدن نشستن رو التم دستامو پشتم قفل کردم به هم میپیچیدن و رو التم

بالا پایین میشدن باسنشونو گرفتم و با حرکاتم سرعت دادم جفتشون لرزیدن و ارضا

شدن بعد چند تا حرکت سریع التمو کشیدم بیرون و ارضا شدم افتادن رو قفسه

سینم و بلند بلند نفس میکشیدن پرتشون کردم اون ور پاشدم بدون پوشیدن لباس

به سمت اتاق خودم رفتم لباس راحتی پوشیدم و خودمو پرت کردم رو تخت رابطه حسابی انرژی‌مو گرفته بود با یاد اوری فردا پوزخندی زدم فردا یه روز جالب برای من و یه روز سخت واسه بره کوچولومون چشمامو بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم

.....

پاییز

با تکون هایی که بهم وارد میشد چشمامو باز کردم و سیخ نشستم

رستم:هی دختر پاشو لنگ ظهره مگه نمیخوای بری تهران

پاییز:بخشیدد خواب موندم الان پا میشم

رستم:زود باش علی اومده بیرون منتظره

تَشک و پتورو جمع کردم سریع رفتم دستشویی کارامو انجام دادم لباسامو مرتب

کردم اومدم بیرون از اشپزخونه صدا میومد

پاییز:خاله گلی میشه پیام تو

گلی:بیا عزیزم

به سمتش رفتم و صورتشو بوسیدم

پاییز:ممنون بابت همه چی خیلی بهتون زحمت دادم

گلی: مواظب خودت باش دخترم از یخچال ۲ تا ظرف غذا داد بهم

گلی: اینارم تو راه بخورید

پاییز: خیلی ممنون پس من رفتم خدا حافظ

از در رفتم بیرون پسر چهارشونه ای به یه پراید تکیه داده بود

علی: بالاخره تشریف فرما شدید؟ بدو دیر شد

پاییز: سلام ببخشید دیر شد

بدون گفتن حرفی درماشینو باز کرد نشست

چقدر بد اخلاق شدن یهویی بدون گفتن حرفی در جلورو باز کردم نشستم هنوز درو

نبسته بودم که گاز داد با عصبانیت نگاهش کردم که پوزخندی زد با حرص در

ماشینو بستم ظرف غذازم گذاشتم پشت

.....

حدود ۳ ساعته که راه افتادیم انگار یه تیکه سنگ کنارم نشسته ولی اصلا مهم نبود

بالاخره بعد ۴ روز میتونم سهیلو ببینم خیلی دلم تنگ شده بود واسش هیچ وقت

فکر نمیکردم انقدر وابستش بشم که با یه دوری چند روزه انقدر دلتنگ بشم

صبحانه نخورده بودم و شکمم صدا میداد پوف کلافه ای کشیدم چند دقیقه بعد

کنار خیابون نگه داشت سوالی نگاهش کردم

علی: غذا بخوریم بعد راه میفتیم

پاییز: باشه

از پشت ظرف غذا هارو برداشتم یکیشو با قاشق چنگال دادم دستش اون یکیم

خودم برداشتم

درشو باز کردم بوی خوشش زد تو بینیم زرشک پلو با مرغ بود اروم اروم شروع کردم

به خوردن

اخرای غذا بودیم که صداش اومد

علی: چند سالته؟

لقممو قورت دادم

پاییز: ۲۰

زیر لب یه چی گفت که متوجه نشدم

فقط تیکه اخرشو فهمیدم

(واسه تحملش خیلی کوچیکی)

با بیخیالی شونه ای بالا انداختم ولی ای کاش اون روز میفهمیدم معنی حرفشو به ساعت نگاه کرد ساعت ۶ بود حدود ۲۰ دقیقه دیگه تهران بودیم از ذوق تو جام بند نبودم

.....

با بهت به روبه رو نگاه میکردم درست جلوی کتاب خونه پارک کرده بود برگشتم سمتش

پاییز: تو اینجارو از کجا بلدی؟

از جیبش یه گوشی در آورد

علی: این پیشت باشه اگر زندگی اطرافیان تو دوست داری تلفنو جواب بده حالا پیاده شد

با همون تعجبم پیاده شدم از خیابون خواستم رد شم که گوشیه زنگ زد از جیبم در اوردم جواب دادم

الیاس: چطوری برده کوچولو

از ترس زبونم بند اومده بود و نمیدونستم چیکار کنم

پاییز: مم...ن

الیاس: هیششش سمت چپتو نگاه کن

برگشتم سمت چپم یه هیوندای سفید پارک بود

شیشه اومد پایین و قیافه الیاس نمایان شد از ترسم سرجام پریدم بدون حرف با

چشمای درشت شده نگاهش میکردم

الیاس: نامزد عزیزت داره میاد بیرون بره کوچولو

یکی از ادم هام اون نزدیکی وایساده و منتظر اشاره منه تا زندگیشو تموم کنه دوتا

راه میزارم واست یا با من میای یا قید نامزدتو میزنی و راحت زندگیتو میکنی تک

تک سلول های بدنم میلرزید

پاییز: اخهه من چیکارت کردم داری این کارو با من میکنی لعنتیییی

الیاس: قهقهه زد

الیاس: من از چیزی که خوشم بیاد بدستش میارم چه مال باشه صداشو آورد پایین

چه دخترای خوشگلی مثل تو

عصبی شدم

پاییز: من با تووو هیجااا نمیامممم تلفنو قطع کردم سهیل از کتاب خونه اومد بیرون

با خوشحالی به سمتش دویدم ولی با دیدن نور قرمز پشتش سرجام خشک شدم به

بالا نگاه کردم بالای پشت بوم یه مرد اسلحه بدست وایساده بود روح از بدنم جدا

شد گوشیه در اوردم شمارشو گرفتم با دومین بوق جواب داد

الیاس: چه زود دلت واسم تنگ شد

بغض داشت خفم میکرد

پاییز: تورو خدا نکن این کارو با من اون نامزدمه عاشقشم نمیتونم ازش بگذرم نکن

این کارو

الیاس: بره کوچولو وقتت داره میگذره ها

۱

۲

۳

هیچ راهی نداشتم برای زندگی سهیل مجبور بودم از خودم بگذرم

۴

پاییز: باشه میام

قهقهه بلندی زد

الیاس:منتظرم

اخیرین نگاهمو به سمت مردی که دیوانه وار دوشش داشتم انداختم حواسش این ور نبود مثل همیشه داشت قفل مغازه رو میبست با بدنی سست شده به سمت ماشین رفتم زندگی من از همین حالا تموم شد فقط به خاطر زنده موندن سهیل زندهم جلوی ماشین که رسیدم در باز شد نگاهش کردم مغرور تکیه داده بود به صندلی و پوزخند میزد سوار ماشین شدم و دورترین جا بهش نشستم

اروم خندید

الیاس:نترس نمیخورمت

بیا جلو

بی اعتنا بهش سرمو سمت شیشه برگردوندم که صداش اومد

الیاس:به نفعته باهام راه بیای کوچولو و عصبیم نکنی عصبیم کنی سر نامزد

مامانیت خالیش میکنم

با بغضی که قصد پایین رفتن از گلومو نداشت به سمتش رفتم و با فاصله ازش

نشستم

یهو دست انداخت دور شونه هام و کشیدتم طرف خودش

از ترس جیغ بلندی زدم

پاییز:چی..کار..می..ک..نی

تیز نگاهم کرد

الیاس:کار خاصی نمیکنم البته فعلا

یکم جا به جا کردم خودمو که آغوششو تنگ تر کرد

الیاس:چقدر تکون میخوری تو دختر

پاییز:بزار برم اون ور لطفا

الیاس:چرا مگه جات بده همه دخترا التماس میکنن من فقط دستشونو بگیرم

یه قطره اشک ریخت رو گونه هام

پاییز:من مثل اونا نیستم لطفا بزار اون ور بشینم

چند لحظه عمیق نگاهم کرد و شل کرد مثل پرنده از قفس آزاد شده به اون سمت

فرار کردم و نفس عمیقی کشیدم

.....

حدود ۱ ساعته ماشین داره میرونه اما نمیدونم به کجا سرمو تکیه داده بودم به شیشه و اشک میریختم الیاسم با لپ تابش ور میرفت زیر چشمی نگاهش کردم از کمد کوچیک داخل ماشین یه قوطی مشکی در آورد

الیاس: بخورش

با شک نگاهش کردم

پاییز: نه ممنون میل ندارم

اخم شدیدی کرد

الیاس: نگفتم میخوری یا نه گفتم بخور

با حرص از دستش گرفتم و بازش کردم انگار هایپ ریخته بودن توش ولی نه جلدش نه مزش اون نبود

الیاس روبه روم نشست به بود و زل زده بود بهم معذب خودمو تکون دادم و

گذاشتمش کنار

الیاس: تا تهش بخور

حرصم در اومد

پاییز:دیگه نمیتونمم بخورم

الیاس:تکرار نمیکنم تا تهش

از عصبانیت و بغض در حال انفجار بودم چشمامو بستم و تا تهش سر کشیدم

پاییز:بفرما اینم تا تهش حالا ازادم کاری نداری دیگه؟

الیاس:نه

دوباره سرمو تکیه دادم به شیشه

الیاس:چند سالته؟

بدون نگاه کردن بهش جواب دادم

پاییز:۲۰

الیاس:کوچیکی که هنوز

خانوادت؟

پاییز:مامانم مرده بابام هست فقط

الیاس:خواهر برادر؟

پاییز: تکم

الیاس: چند وقته نامزد کردی

عصبی برگشتم سمتش اومدم جوابشو بدم که احساس کردم ماشین داره دور سرم

میچرخه دستمو بند صندلی کردم حالت تهوع شدید گرفته بودم انگار دنیا داشت

زیر پام میچرخید

پاییز: چی... ب..و.د به..د..ا.دی

الیاس: نگران نباش اذیتت نمیکنه فقط یکم میخوابوندت

حالم خیلی بد بود و چشمام روبه بسته شدن بود دیگه مقاومت نکردم چشمامو

بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم

.....

الیاس

بدنش رها شد رو صندلی به سمتش رفتم و مثل پر کاه بلندش کردم دوباره به

سمت جام برگشتم و سرشو گذاشتم رو پام دختر جالبی بود شالشو از سرش در

اوردم و به موهای دست کشیدم مثل ابریشم نرم بودن درست مثل موهای مادرم که
 هرروز با دستای کوچیکم و اسش شونه میزدم چشمم به لبش خورد
 لب کوچیک و خوش فرم و از همه مهتر گوشتی و بدون پروتز سرمو اوردم پایین و
 لباشو به دندون گرفتم

با هر حرکتی نرم میومدم داخل دهنم . خوی وحشیم بیدار شده بود گاز محکمی از
 لبش گرفتم و ولش کردم به لباش نگاه کردم باد کرده بود و جای گازم داشت خون
 میومدم انگشت شصتمو کشیدم روش و خونشو پاک کردم تکیه دادم به پشت و
 دستمو گذاشتم رو سینهش نرم فشار دارم هیچ وقت تو انتخابم اشتباه نکرده بودم و
 الان هم کاملا از انتخابم راضیم سرگرمی خوبی بود واسم . ماشین نگه داشت و
 صدای احمد از جلو اومد

احمد: ارباب رسیدیم

الیاس: خوبه بریم

درو واسم باز کرد بغلش کردم و پیاده شدم

احمد اومد جلو

احمد: ارباب بدید من بیارمشون

دوست نداشتم دست کسی غیر خودم لمسش کنه

الیاس: نمیخواه بریم

از پله ها رفتم بالا و رو صندلی روبه روم گذاشتمش کمر بندشو بستم خودمم

نشستم رو صندلی مخصوص خودم

احمد اومد سمتم

احمد: ارباب چیزی لازم دارید؟

الیاس: مشروبمو بیار

احمد: چشم ارباب

یه پوشه گرفت سمتم

احمد: ارباب اطلاعاتی که خواسته بودید

الیاس: دیر کردی

احمد: ببخشید تکرار نمیشه

.....

به برگه ها نگاه کردم

پاییز منشی فر

۲۰ ساله

دیپلم حساب داری

پدر: منصور منشی فر

۴۵ ساله شرکت ساختمانی

مادر: ثریا جهانی

فوت شده

برگه های دیگه رو نگاه کردم چند تا عکس بود ازش تو جاهای مختلف همه جا

ساده و بی الایش بود

۱ ساله نامزد کرده با سهیل قربانی شغلش به ظاهر کتاب خونست ولی تو واردات

عتیقه جاته غیر قانونیه

کل اطلاعات موجود ازش همین بود برگه هارو انداختم کنارم پدرش نمیخواستش
نامزدشم دهنشو میشد بست پوزخند عمیقی زدم به زندگی جدیدت خوش اومدی
بره کوچولو

پاییز

با حس سنگینی نگاهی چشمامو باز کردم بدنم کرخت و سنگین بود

الیاس: بالاخره بیدار شدی؟

با ترسم از جام پریدم که شوت شدم از تخت پایین

پاییز: اخخخخ

به زور بلند شدم صاف و ایسادم اطرافو نگاه کردم تخت یک نفره کمد چوبی اتاق

کوچیکی بود بدون پنجره

الیاس: باز دیدت تموم شد؟

با ترس پریدم

پاییز: اینجا کجاست منو آوردی؟

بدون توجه به حرفم از جیش سیگار در آورد و روشن کردپوک عمیقی زد منتظر

نگاهش کردم

الیاس: کویت

پاییز: چیییییی کویت؟ من اینجا چیکار میکنممم واسه چی منو آوردیی اینجا

از جاش بلند شد اومد سمتم با ترس رفتم عقب که کمرم چسبید به کمد

الیاس: به دستور من تو اینجاایی برای زنده موندن نامزد عزیزت اینجاایی ۳ تا راه

میزارم جلوت خودت انتخاب کنی من به هیچکس حق انتخاب نمیدم خودم واسش

تصمیم میگیرم ولی میخوام به تو حق انتخاب بدم

با چشمای اشکی نگاهش کردم

پاییز: آخه من چه درد تو میخورم بزار برم ایران این همه ادم دورت ریختن خواهش

میکنم

سرشو تو گودی گردنم فرو کرد از ترس و ضعف زانو هام سست شد در مرز افتادن

بودم که دستاشو دور کمرم حلقه کرد

بلند زدم زیر گریه نفس های گرمش به گردنم میخور و مور مورم میشد

الیاس:هیششششش بره کوچولو

گفتم بهت ۳ تا حق انتخاب میدم

یا معشوقه من میشی

یا خدمتکار شخصیم

مکت کرد

یا هم نامزدتو میکشم خودت ازادی بری

انتخابتو بکن

از گریه نفسم بند نمیومد تمام زورمو جمع کردم و هلش دادم اما به اندازه ۱ سانتم

تکون نخورد

پاییز:فرر..ارررر م...یکنمم شکا...یت میکنم از..ت نمیت...ونی بزور..نگهم...دار..ییی

اینجا

دستشو آورد سمتم که چشمامو بستم موهامو نوازش کرد

الیاس: هومم میخوای شکایت کنی

باشه ازادی بری خودم میبرمت شکایت کنی ولی....

چشمامو باز کردم صداشو آورد پایین

الیاس: اون موقع اسون ترین مجازاتت که برات در نظر میگیرم تجاوز و پخش شدن

فیلماته حالا انتخابتو بکن

رفتم تو فکراگر این کارو میکرد بدون شک خودمو میکشتم

معشوقش هم میشدم فرقی با دستمال کاغذی استفاده شده نداشتم نمیتونستم

وایسم نابود شدن کسی که دوشش داشتم هم بینم تنها راهم خدمتکار شدنم بود

درسته غرورم خورد میشه ولی حجب و حیاو از دست نمیدادم

الیاس: زود انتخابتو بکن برده کوچولو من اصلا ادم صبوری نیستم

لبام از بغض لرزید چشمامو بستم و اشکام اومد پایین

پاییزخ.....دمت.....کار.....ت..میش...م

صدایی ازش نیومد چشمامو باز کردم و نگاهش کردم با تعجب نگاهم میکرد

الیاس: چرا نمیخوای خانوم این عمارت بشی؟ همه ارزوشونو که این پیشنهادو بشنون

پول زمین خونه شهرت لذت همه چی صاحب میشن چرا قبول نکردی؟

اشکامو پاک کردم

پاییز:اونجوری فرقی با فاحشه های خیابون ندارم اونجوری فرقی با یه دستمال کثیف
ندارم حاضرم غرورمو خورد کنم ولی حجب و حیا مو از دست ندم

چند ثانیه نگاهم کرد و رفت عقب نفس عمیقی کشیدم

الیاس:اوکی

به داخل کمد اشاره کرد لباس فرمت اونجاست به غیر اون چیز دیگه ای نمیپوشی
ساعت ۷:۳۰ صبح بیدارم میکنی قبلش وانو هم آماده میکنی لباس و صبحانه آماده
باشه بعد حمام ساعت ۲ نهار آماده روی میز باشه

غذارو اشپز میپزه قبلش خودت تست میکنی بعد میخورم روزی ۴ بار قهوه میخورم
ساعت هاشو باید تنظیم کنی بعدازظهر عصر ونم تو الاچیق آماده باشه ساعت ۹ شام
سرو میشه قبل خواب ماساژم میدی اتاقمو هرروز تمیز میکنی لباس ها اتو کشیده
بدون کوچیک ترین چروک اجازه بیرون رفتن از عمارت و صحبت کردن با کسیو
نداری هرکدومو نافرمانی کنی مجازات سختی داری متوجه شدی؟

با چشمای درشت شده و دهن باز نگاهش میکردم

پاییز: مگه اسیر گیر اوردییییی پادگان اینجوری ساعت دار نیست

با چشمای عصبی نگاهم کرد

الیاس: موبه موی کارایی که گفتمو انجام ندی از به دنیا اومدنت پشیمونت میکنم

فهمیدیییی؟

از ترس پریدم تو جام

پاییز: چش.....مم

الیاس: خوبه از فردا صبح کارت شروع میشه میگم غذاتو بیارن اتاق

انگشت اشارشو گرفتم سمتم

الیاس: یادت نرهه فقط امشب

پوزخندی زد

الیاس: از فردا کارت به عنوان خدمتکار شروع میشه

رفت از اتاق بیرون و بغض شکسته منو ندید رفت از اتاق بیرون و غرور خورد شده

منو ندید با یادآوری سهیل بلند زدم زیر گریه بدون اون چجوری زندگی کنم اخه

خدایا! این حق من نبود مگه به غیر از زندگی با سهیل ازت چی خواستم یعنی بابا

داره چیکار میکنه؟ اصلا به فکر من هست؟ یعنی برگردم قبولم میکنه

پوزخند عمیقی زدم پوزخندی از جنس درد

اشکامو پاک کردم و بلند شدم ضعیف بودن فایده ای نداشت باید قوی باشم و با

مشکلاتم بجنگم تو اتاق یه در دیگه هم بود درشو باز کردم حمام و دست شویی بود

فارغ از همه چی لباسامو در آوردم رفتم حوله پشت درو که به نظر تمیز بودو بستم

دورم فقط جاهای حساسمو میپوشوند اب از موهای بلندم میریخت روی بدنم

درو باز کردم اطرافو نگاه کردم کسی نبودش فقط یه سینی روی تخت بود به سمت

در رفتم و درشو قفل کردم

.....

نشستم رو تخت و سینیو کشیدم جلوی خودم با تعجب به سینی نگاه کردم باقالی

پلو با مرغ مگه غذاهاشون ایرانی بود؟ شونه ای بالا انداختم و غدامو خوردم سینیو

گذاشتم روی میز بغلم بدنم خشک شده بود به سمت لباس های خودم رفتم پاره و

کثیف؛ قابل پوشیدن نبود با کلافگی موهامو ریختم سمت چپم

پاییز: حالا چی بیوشممم

چشمم خورد به کمد داخل اتاق به سمتش رفتم و بازش کردم سه دست لباس راحتی که اتیکتش کنده نشده بود داخلش بود با خوشحالی یکیشونو برداشتم لباس زیر های خودمو و یه دست از لباس های کمدو پوشیدم بعد شونه کردن و بافتن موهام رو تخت دراز کشیدم پتورو تا نصفه انداختم روم و چشمامو بستم

الیاس:

پوزخندی به جنس سادگی این دختر زدم نمیدونست توی همه جای اون اتاق دوربینه بدن جذاب و بی نقصی داشت نه لاغر مردنی نه چاق جذابیتش موهای خیلی بلندش و چشمای خوش رنگش بود لباساشو در آورد رفت زیر دوش اب یه ذره دیگه نگاه میکردم نمیتونستم خودمو کنترل کنم در لپ تابو محکم بستم انتظار نداشتم قبول نکنه پیشنهادمو اگر قبول کرده بود الان روی تختم بود مطمئنم یکم بهش سخت بگیرم خودش التماس میکنه واسم بودن باهام سیگارمو تو جای سیگاری خاموش کردم به زودی با پاهای خودت میای بغلم بره کوچولو دلم سر گرمیه همیشگی خودمو میخواست

.....

کد مخفی درو زدم و واردش شدم این اتاق در مخفی از اتاق من داشت از بیرون نگاه میکنی زیرزمینه ولی اون فقط بیرونشه کسی از داخلش خبر نداره نمیدونه هرکسی میاد داخل این اتاق زنده بیرون نمیره

به سمت برده جدیدم رفتم با چشمای ترسیده نگاهم میکرد از بالا تا پایینشو نگاه کردم بانمک بود ولی برام هیچ جذابیتی نداشت چونشو گرفتم و سرشو بلند کردم

الیاس:اسمت چیه؟

صداش میلرزید

ش...بن...مم

الیاس:چند سالته؟

شبنم:۲۵

الیاس:خوبه قراردادو خوندی امضا کردی و بابتش پول گرفتی حالا وظیفت اینه

کارتو انجام بدی

سرشو تکون داد

شبنم:چشم ارباب

الیاس: برو رو تخت تا بیام

پیره‌نمو در آوردم و به سمتش رفتم رو تخت دراز کشیده بودم روش خیمه زدم و

دستاشو بالاسرش قفل کردم ترسیده نفس نفس میزد

پوزخندی زدم

ترسیدی؟

شب‌نم: نن..ه ..ار.باب

خم شدم رو صورتش

الیاس: ولی باید بترسی عزیزم چون من ادم مهربونی نیستم

با یه حرکت تا ته واردش کردم

صدای جیغ بلندش کل اتاقو برداشت و منو غرق لذت کرد

بدون مکث تلمبه میزدم و اون فقط جیغ میکشید

نوک سینه‌شو گرفتم دندونم و محکم کشیدم سیلی های محکمی به سمت چپ

صورتش زدم که لبش پاره شد برش گردوندم به پشت و وارد سوراخش کردم هههه

از پشتش معلوم بود چقدر داده بی میل درش آوردم

سیمو انداختم کنار شلاق تیغیو برداشتم شلاق مورد علاقم که تیغ های برنده روش بود بردم بالا و محکم زدم به رون پاش پاهاش زخمی شد و صدای گریش بلند. ۱۰ تا ضربه زدم باهاش انداختمش کنار رفتم دور و به نقاشی که درست کرده بودم خیره شدم

ترکیب بدنش با زخم هاش جالب شده بود واسه امشب کافیش بود فقط باید مهر بردگیشو میزاشتم روش میله داغ شده رو برداشتم و نگاهش کردم سرخ شده بود به سمت بردم رفتم با چشمای نیمه باز و اشکی نگاهم میکرد

الیاس: واسه امشب اخریشه

مهر داغ شده رو گذاشتم رو قفسه سینش که جیغ گوش خراشش بلند شد بوی سوختگی گوشتش بلند شد

صدای جیغ هاش قطع شد بیهوش شده بود میله رو انداختم کنار به سمت اتاقم رفتم تلفن اتاقو برداشتم و شماره احمدو گرفتم

احمد: امر کنید ارباب

الیاس: یکیو بفرست اتاق جمع کنن دختره رو فعلا تا زخم هاش خوب شه کاریش ندارم بگو استراحت کنم

احمد: چشم ارباب

لب تابو باز کردم اتاق پاییزو چک کنم بدون خاموش کردن برق ها خوابیده بود لب
های خوش فرمش باز بود یکم / لب تابو بستم بدون عوض کردن لباس هام خودمو
انداختم رو تخت و چشمامو بستم

پاییز

از ترس خواب موندنم ساعت ۶ صبح بلند شدم پوفف کلافه ای کشیدم

خدا لعنتت کنه الیاس

جامو مرتب کردم رفتم دستشویی بعد انجام دادن کارام اومدم بیرون جلوی آینه

وایسادم موهامو شونه کردم

از بغل بافتم بلندیش خیلی اذیتم میکرد اما هیچ وقت بهشون دست نمیزنم چون

سهیل عاشق موهایه منه با یادآوری سهیل قطره اشکی از چشمم اومد پایین

پاییز: برمیگردم پیشت مطمئنم بلاخره از اینجا میام بیرون

به سمت کمد رفتم درشو باز کردم لباس مخصوص خدمتکارارو در اوردم نگاهش کردم از حرص و عصبانیت رو به انفجار بودم دامن کوتاه مشکی و یه بلیز تنگ و چسبان و ساپورت شیشه ای پرتشون کردم گوشه کمد بمیرم اینارو نمیپوشم داخل کمد شلوار دمپای سورمه ای و یه شومیز سفید بود پوشیدمشون شال خودمم انداختم رو سرم به ساعت نگاه کردم ۶:۳۰ بود برای آخرین بار تو ایینه خودمو چک کردم رفتم بیرون

با تعجب به اطراف نگاه کردم انگار کاخ بود تمام وسایل سلطنتی بودن تابلوهای بزرگ و قیمتی که از همینجا میتونستم حدس بزنم قیمتش چنده پله هارو رفتم پایین چند نفر مشغول تمیز کاری بودن به سمتشون رفتم

پاییز: ببخشید میشه بگید اشپزخونه کجاست

دونفرشون برگشتن سمتم

-جدیدی؟

بله

'مستقیم برو اولین ورودیو بیچ سمت چپ پیش بتول خانم برو راهنماییت میکنه

پاییز:ممنون

عمارت انقدر بزرگ بود که گیج شده بودم

پاییز:چجوری اینجارو تمیز میکنن اخه

.....

وارد اشپزخونه شدم چند نفر در حال کار کردن بودن به سمت یکیشون که به نظر

بزرگ تر از همه بود رفتم

پاییز:ببخشید میشه بگید بتول خانوم کجاست؟

لبخندی زد

-بتول خودمم دخترم

پاییز:من خدمتکار جدیدم

بتول:میدونم دخترم اقا گفت که خدمتکار مخصوص جدید داره ماشالا چقدر

خوشگله چشمات

پاییز:چشماتون قشنگ میبینه بتول خانوم وقتم داره میگذره میشه بگید باید چیکار

کنم؟

نفس عمیقی کشیدم تنها دری که با بقیه فرق داشت اتاق اخر بود در چوبی قهوه ای
تیره که روش اژدهای بزرگ بود سینیو گذاشتم رو زمین درو باز کردم با سینه لخت
خوابیده بود اخم کردم

و چشمامو دزدیدم سینیو برداشتم روی میز بغلش گذاشتم

سه تا در داخل اتاق بود دونه دونه بازشون کردم یکیش دستشویی بود یکیش
حموم یکیشم کمد لباس

پوزخندی زدم زندگی مرفع اقا زاده اینه پس

چشمم به ساعت افتاد همش ۱۰ دقیقه وقت داشتم سریع رفتم داخل حموم .
حمامش اندازه کل اتاق من بود. اب و ولرم کردم بعد پر شدنش شامپوی یاسو
ریختم داخلش

پاییز:خب اینم از این

از حمام رفتم بیرون به ساعت نگاه کردم ۷:۳۰ دقیقا به موقع رسیدم به سمتش
رفتم

پاییز:اقا اقا ا بیدار شید ساعت ۷:۳۰

هوففففف

پاییز:بترکیبی که انقدر میخوابیی

الیاس:دفعه بعدی اینجوری بیدارم کنی خفت کردم

با شنیدن صدای بم و خوابالودش هع بلندی کشیدم و رفتم عقب

پاییز:ببخشید

از جاش بلند شد

الیاس:دیگه تکرار نشه

بدون شنیدن جوابم رفت حموم از حرص پامو کوبیدم زمین و اداشو در اوردم

پاییز:مرتیکه مزخرف فکر کرده کیه

به سمت اتاق لباس هاش رفتم واسش لباس بزارم انقدر لباس داخل اتاق بود که

گیج شده بودم چی واسش بزارم یه ردیف رگال شلوار های اسپرتش یه ردیف رگال

کت و شلوار هاش یه ردیف پیرهن هاش یه ردیف تیشرت هاش قفسه کفش ها در

کشوهارو باز کردم انواع ساعت ها و کراوات همینجوری سردرگم دور خودم می

چرخیدم

پاییز:اوه الان چی بزارم کنار اخهه من از کجا بدونم لباس چی میپوشه

با کلافگی پوف بلندی کشیدم

صداش از پشت گوشم اومد

الیاس: واسه چی لباس کارتو نپوشیدی؟

سریع برگشتم عقب تو یه قدمی صورتتم بود بیشعور لخت با یه حوله یه وجبی جلوم

وایساده خجالت نمیکشه

اخمی کردم و چند قدم رفتم عقب سرمو انداختم پایین

پاییز: اون لباس خیلی بازه من نمیپوشمش

الیاس: یعنی از دستور من سرپیچی میکنی؟

پاییز: خیر ولی من اون لباسو نمیپوشم خیلی بازه

چند ثانیه متفکر نگاهم کرد

الیاس: چرا؟ یه دلیل قانع کننده بگو

پاییز: دوست ندارم تنو بدنمو واسه کسی به نمایش بزارم و فکر نمیکنم این سرپیچی

باشه

با اخم نگاهم کرد سرمو انداختم پایین صداش اومد

الیاس: زمانایی که میرم شرکت یا قرار های رسمی دارم کت و شلوار میپوشم زمانایی

که میام خونه لباس راحتی بستگی به فصلش داره ولی اینجا بیشتر اوقات گرمه

پاییز: چشم

چند ثانیه نگاهم کرد و رفت بیرون پیرهن سفید کت و شلوار مشکی شو گذاشتم

کنار کفش چرم مشکی و کراوات مشکی هم گذاشتم کنار به سمت بیرون رفتم

داشت صبحانشو میخورد

الیاس: آماده کردی؟

پاییز: بله

الیاس: تا اومدمم اتاقو مرتب میکنی یادت نره حق بیرون رفتن و صحبت با کسیو

نداری

سرمو انداختم پایین

پاییز: چشم

الیاس: خوبه

دهنشو با دستمال پاک کرد و به سمت اتاق رفت صبحانشو جمع کردم داخل سینی
و منتظر وایسادم بعد ۱۰ دقیقه لباس پوشیده اومده بیرون بدون گفتن حرفی از
کنارم گذشت رفت بیرون با بیخیالی شونه ای بالا انداختم

.....

۱ ساعت طول کشید تا اتاقو مرتب کنم سینیو برداشتم رفتم پایین مستقیم به
سمت اشپزخونه حرکت کردم

بتول خانوم و سه نفر دیگه نشسته بودن رو چایی میخوردن با خجالت رفتم جلو و
سلام دادم

بتول:خسته نباشی دخترم بیا بشین واست چایی بریزم

سینیو گذاشتم تو ظرف شویی و نشستم صدای یکیشون اومد

-بهت یاد ندادن ظرف کثیفیو که میاری بشوری؟

با تعجب نگاهش کردم

پاییز:چی

همون که شنیدی ما کلفتت نیستیم ظرفتو بشوریم

صدای بتول خانوم اومد

بتول:مریم بس کن برو کاراتو انجام بده

مریم:من نمیدونم ارباب از چی این دختره خوشش اومده

بلند شد رفت

با بهت داشتم نگاهش میکردم که یکی بشکن زد جلوم برگشتم سمتش متوجه

شباهت بیش از حد خودش و بغلیش شدم؟

پاییز:شما دوقلو هستیددد؟

جفتشون خندیدن

من لالم

منم لادن

دست دادم بهشون

خوشبختم منم پاییز

لاله:

چقدر قشنگه سمت مثل خودت

موهامو دادم پشت گوشم

پاییز:ممنون

به لباساشون نگاه کردم کاملا پوشیده بود انگاری لباس من فقط اون شکلی بود

بتول خانوم چایو گذاشت جلوم

بتول:از خودت بگو دخترم

دستامو دور لیوان حلقه کردم

۲۰ سالمه ایرانیم دیپلم حسابداری دارم

مادرم موقع زایمان فوت کرده خواهر و برادرم ندارم

بتول:خدا بیامرزش

پاییز:ممنون

لادن:منو لاله هم ۲۶ سالمونه البته من ۲ دقیقه بزرگترم ۹ ساله اینجا کار میکنیم

بتول:دخترا صحبت کافیه دیگه پاشید کاراتونو انجام بدیم

لاله:چشمم بتول خانوم

بتول:مزه نریز دختر

لادن اتو کردن پرده ها با تو

لاله سالونو طی بکش

پاییز:بتول خانوم من چیکار کنم

نگاهم کرد

بتول:کارت تموم شده دخترم؟

پاییز:بله

بتول:گردگیری سالن با تو

پاییز:چاییمو خوردم بلند شدم

از بتول خانوم دستمال برای گردگیری گرفتم

بتول:دختر حواست باشه چیزی نشکنه اونا عتیقن اقا روشن حساسه

پاییز:چشمم بتول خانوم حواسم هست

فقط بگید کجا باید برم اینجا انقدر بزرگه گم میشم

.....

با خستگی کمرمو صاف کردم هنوز نصف سالن هم گردگیری نشده بود تو دلم
لعنتی به الیاس فرستادم کل وسایلا گرون و قیمتی بودن با دقت داشتم تمیزشون
میکردن گلدون زیر خاکبو برداشتم بغلاشو تمیز کنم

که یهوو یه سوسک از پشت پام رد شد جیغ بلندی کشیدم و گلدون از دستم افتاد

هععع

پایش شکسته بود از استرس بدنم به لرزش افتاده بود اطرافو نگاه کردم کسی
نبودش سریع انداختش یه جایی که دید نداشت جای خالیشم با یه چیز دیگه پر

کردم نفس عمیقی کشیدم

خدا کنه چیزی نفهمه وگرنه زنده نمیزاره بقیه سالونو با دقت گردگیری کردم

وقتش بود یکم عمارتو بگردم

چشمم به پنجره بزرگ داخل سالن خورد انقدر درگیر بودم که ندیده بودمش به
سمتش رفتم و درشو باز کردم باغ بزرگ و سرسبزی بود انواع گلا رو کاشته بودن با
ذوق داشتم اطرافو نگاه میکردم که موهام از پشت کشیده شد

جیغ خفیفی کشیدم و موهامو گرفتم که دردش کم تر شه صدای مریم اومد

مریم: فکر کردی میتونی جای منو بگیرییی فکر میکنی میتونی اقا رو سیر کنی
هیچکس غیر من نمیتونه اونو تشنه کنه اصلا بگو ببینم میتونی تو رابطه تحملش
کنی

از سوزش سرم اشکام میریخت و بدنم داشت میلرزید هلش دادم عقب که جدا شد
پاییز: من مثل توو هرزه نیستمم همون اقای که داری میگی به زور منو از نامزد
جدا کرد آورد تو این خراب شده ارزوی منم اینه یک ثانیه هم اینجا نباشم ولی
نمیتونم فرار کنم همه راه ها بستست به روممم

با اخم نگاهم میکرد

-یعنی نیومدی واسه سرویس دهی به اقا

کل بدنم از خشم میلرزید

پاییز: نهههه

با شک نگاهم کرد

مریم: واقعا میخوای از اینجا خلاص شی؟

پاییز: شده بزرگترین ارزوم

مریم: من کمکت میکنم فقط یکم باید صبر کنی

پاییز:امیدی تو دلم زنده شد رفتم سمتش

-واقعا کمکم میکنی؟

مریم:اره فقط تو برو از اینجا

از خوشحالی بغلش کردم

پاییز:ممنونن

مریم:شب میام اتاقت صحبت کنیم

از خوشحالی رو پام بند نبودم تا اومدن الیاس یک سره این ور اون ور می پریدم
اروم خندیدم شده بودم مثل بچه ها رفتم اشپزخونه بتول خانوم داشت غذا درست

میکرد اروم اروم از پشت رفتم سمتش

پاییز:پخخخخخ

ترسید ملاقه از دستش افتاد از خنده دل درد گرفته بودم

بتول:کوفتت اخه این چه کاریه دختررر

استغفرالله

اینا شیطونم درس میدن

پاییز:با...ششه باشه ب..تول خانو..م

دوباره زدم زیر خنده اخم کرد

-برو میزو بچین ارباب نیم ساعت دیگه میرسه

پاییز:چشمم به اندازه چند نفر بچینم

بتول:واا یه نفر دیگه دختر به لادن هم بگو کمکت کنه

پاییز:چشمم

رفتم بیرون دنبال لادن گشتم تو طبقه بالا پیداش کردم داشت طی میکشید

پاییز:لادنن لادنن

لادن:کر شدم دختر فاصلمون یه وجبم نیست ها انقدر داد میزنی جانم

اروم خندیدم

پاییز:بتول خانوم گفت کمکم کنی میزو بچینم من جای وسایلو نمیدونم

لادن:باشه چند دقیقه وایسا اینجارم بکشم بریم

پاییز:باشه

رو دیوار تابلوهای عجیبی بود رفتم جلو زن ها و مردهای مختلف که قدرت و عظمتشون از عکس هم معلوم بود

پاییز:لادن اینا کین؟

همونجوری که داشت طی میکشید صداش اومد

لادن:واسه چی؟

پاییز:قیافه هاشون خیلی ترسناکه

-اگر جونتو دوست داری جلوی ارباب اینو نگو

پاییز:چراا؟

لادن:به خاطر همون یه راه سر سه راه چون ارباب خیلی به خانوادش حساسه

پاییز:مگه اینا کین؟

لادن:خاندان سلطنتی

پاییز:اهان

.....

داشتیم میز و میچیدیم که صدای ماشین اومد

لادن: بدو ارباب اومدش باید بریم استقبالش

پاییز: باشه تو برو منم الان میام

لاله: زود بیا

بشقابو گذاشتم و به سمت در رفتم خدمتکارا صف وایساده بودن بغل لاله وایسادم

پاییز: واقعا این همه تشریفات لازمه واسه اومدنش؟

لاله: هیششش میشنوه

با بی خیالی شونه ای انداختم بالا از در که اومد داخل اولین نفر به من نگاه کرد با

اخم به چهرش نگاه کردم

جواب سلام بتول خانومو داد بدون نگاه کردن به بقیه اومد سمتم کیف و کتشو داد

بهم

الیاس: تا ۲۰ دقیقه دیگه غذا آماده باشه

پاییز: چشم

به سمت بالا رفتم تا کیف و کتشو بزارم اتاق بی حواس درو باز کردم رفتم تو داشتم

کتشو اویزون میکردم که نفس های گرمیو پشت گوشم حس کردم از ترس جیغ

بلندی زدم اومدم برگردم که پام گیر کرد به میز با باسن پرت شدم زمین اشک از

چشمام اومد پایین

پاییز: اخیخیخی کونم ترکید

صدای خنده یکی اومد برگشتم سمتش از ترس همهعهعهعهعه بلندی کشیدم الیاس

بدون پیرهن وایساده بود و میخندید

الیاس: تو داهات شما به باسن میگن کون

از خجالت قرمز شدم سریع بلندش شدم و صاف وایسادم اومد جلو و چونمو گرفت

دستش مجبورم کرد تو چشماش نگاه کنم چشماش قهوه ای بود مثل عقابی

میموند که به شکارش نگاه میکنه

الیاس: واسه چی در نزدی

پاییز: بب..خشید

الیاس: تو اناقت لباس جدید کارته از فردا اونو تو تنت میبینم بدون هیچ چیزی فقط

میگی چشم فهمیدی؟

پاییز: چشم حالا میشه برید عقب لطفا

بیشتر خودشو چسبوند

الیاس: چرا مگه جات بده

پاییز: چسبیدن به یه زن متاهل بده لطفا برید کنار

فکمو جووری فشار داد که اخم در اومد

الیاس: فکر اون پسره رو از سرت بیرون میکنی پاییز فهمیدی؟

با اشک سرمو تکون دادم

الیاس: برو بیرون

سریع اومدم بیرون نفهمیدم چطور خودمو رسوندم به اشپزخونه دستمو گذاشتم رو

قلبم تند تند میزد نفس عمیقی کشیدم به زودی میرم از اینجا با این فکر جون

دوباره گرفتم

پاییز: بتول خانوم چی مونده من انجام بدم

بتول:هیچی دخترم اقا نهارشونو خوردن تو هم بیا بخور بعد باید قهوه شو آماده

کنی

پاییز:چشم

رفتم کنار میز نهار خوری وایسامم تا اقا تشریف فرما بشن چند مین بعد با لباس

راحتی اومد پایین صندلیو کشید عقب و نشست یکی از ظرف هارو برداشتم توش

یکم سوپ ریختم یه قاشق خوردم خیره نگاهم میکرد

الیاس:بکش

واسش سوپ ریختم گذاشتم جلوش

.....

تو تمام مدت غذا خوردن خون منو کرد تو شیشه انقدر گشتم بود به زور وایساده

بودم بالاخره اقا دهنشو تمیز کرد پاشد

الیاس:قهوه یادت نره بیار اتاق کارم

پاییز:چشمم

وسایلو داشتم جمع میکردم که لاله لادن اومدن

لاله:پاییز برو غذا بخور ما جمع میکنیم

چشمام برق زد

پاییز:مرسی

سریع رفتم اشپزخونه و حمله کردم به غذا انقدر تند تند خوردم پرید گلوم

بتول:یواشش دختر چته

پاییز:خو گشمنه بتول خانوم

خندید

بتول:یواش بخور دختر

غدامو تموم کردم پاشدم ظرفمو داشتم میشستم که مریم اومد داخل

مریم:بزارش ماشین ظرف شویی

پاییز:کمه میشورمش

دستامو با حوله خشک کردم

پاییز:مریم اقا قهوه شو چطوری میخوره

مریم:تلخ با شکلات تلخ

پاییز:واا قهوه زهرمارو چطور میخوره

بعد درست کردن قهوه گذاشتمش تو سینی و رفتم بالا خب پاییز خانوم حالا بگرد

دنبال اتاق کارش دوباره برگشتم پایین یکی از نگهبانا داشت میرفت بیرون

پاییز: ببخشید اقا

برگشتم سمت

پاییز: اتاق کار اقا کجاست؟

با تعجب نگاهم کرد

نگهبان: جدیدی؟

پاییز: بله

نگهبان: ارباب جدید نمیآورد

پوف کلافه ای کشیدم

پاییز: اتاق کارشون کجاست

-دومین اتاق سمت راست

بدون تشکر رفتم بالا

.....

جلوی در اتاقش وایسادم نفس عمیقی کشیدم و درزدم

الیاس: بیا تو

درو باز کردم رفتم داخل قهوه رو گذاشتم جلوش

پاییز: ارباب با من کاری ندارید؟

نه میتونی بری

پاییز: چشم

عقب گرد کردم برم بیرون که صداش اومد

پاییز: واسه چی بابات دوست نداره؟

خشک شدم سر جام و اشکم قطره قطره ریخت به زور برگشتم سمتش

پاییز: کی این حرفو گفته

با پوزخند نگاهم کرد

الیاس: یکی از ادم هامو فرستادم که به پدرت بگه جات امنه میدونی بابات چی گفت؟

با چشمای اشکی نگاهش کردم گوشیه در آورد و یه چیزو پلی کرد صدای بابام اومد

((بود و نبود اون دختر به من ربطی نداره هر جا هست باشه فقط دور من و زندگیم

نیاد از اولم واسم اضافه بود بهتر که رفت))

قلبم تیر عمیقی کشید دستمو گذاشتم سمت چپ سینم ناباور نگاهش میکردم

میدونستم بابا منو دوست نداره ولی فکرشم نمیکردم بخواد اینجوری کنه اشک از

گونه هام میریخت دست چپم سر شده بود و قلبم تیر میکشید زانو هام تحمل

وزنمو نکرد سر خوردم زمین صدا های اطرافو میشنیدم ولی نمیتونستم عکس العمل

نشون بدم صدای بابا تو سرم تکرار میشد نفسم گرفت یه لحظه هرچقدر به گلوم

فشار اوردم نشد

داشتم خفه میشدم که یکی خوابوند در گوشم راه تنفسیم باز شد

الیاس: پاییز پاییز چت شد دختر رررر

نفس نفس میزدم قلبم خیلی درد میکرد

پاییز: می..شه...اا..ممروزبه..مم است...را..حت بدید

دستم گرفت بلندم کرد تا تخت همراهیم کرد خوابیدم رو تخت

الیاس: استراحت کن تا فردا

چشمامو بستم و گریمو از سر گرفتم صدای در اومد همه منو تنها گذاشتن مامانم
بابام فقط مونده سهیل

خدایا مگه من چیکار کردم که این کارو در حقم میکنی به خودت قسم دیگه
نمیکشم همه اینارو بلند میگفتم و زجه میزدم چشمامو بستم تا شاید با خوابیدن
ارامش بگیرم اسم سهیلو زیر لبم تکرار میکردم
و نفهمیدم کی خوابم برد

پاییز

با خواب بدی که دیدم از خواب پریدم کل تنم خیس عرق شده بود قرار بود شب
مریم بیاد هنوز نیومده بود
چشمام سنگینی میکرد و قلبمم تیر های خفیف میکشید بلند شدم رفتم دستشویی
یه ابی به صورتم بزنم که صدای در اومد مریم به دو اومد داخل یه مشما هم دستش
بود

مریم:بدو دختر تا ارباب بیدار نشده سریع باش

از جیبش تلفن کوچیکی در آورد

-بگیر زنگ بزن به گسو کارت سریع باش

بدو رفتم سمتش گوشیه گرفتم اولین شماره ای که به ذهنم اومد شماره سهیل

بودش اولین بوق

دومین بوق

سومین بوق

چهارمین بوق

جواب نداد

قطع کردم دوباره گرفتمش که صدای گرفتش اومد

سهیل:بله

پاییز:سهیل منم پاییز

صدای دادش اومد پشت تلفن

سهیل:پاییزرز کجایی توو

مریم اشاره کرد تمومش کنم

پاییز:سهیل گوش کن وقت ندارم منو دزدیدن الان کویتم یکی به اسم الیاس

مریم:بهش بگو امشب میری فرودگاه بیاد اونجا

پاییز:سهیل سریع بلیط بگیر بیا فرودگاه کویت

سهیل:باشه فدات شم منن همین الان راه میفتم

پاییز:سهیل دوست دارم

سهیل:من بیشتر پاییزم همین الان راه میفتم

تلفونو قطع کردم

مریم:خوب گوش کن این عبارو سرت میکنی اینجا یه راه مخفی تو حیاط داره که

میری بیرون از عمارت عبارو انداختم سرم

پاییز:بریم

مریم:داخل وایسا تا بیرونو چک کنم

با استرس اتاقو بالا پایین میکردم که صدای تقه در اومد سریع رفتم بیرون مریم دم

پله ها وایساده بود

مریم:داخل غذای نگهبانا و ارباب دارو ریختم که بخوابن عمارت خالیه ولی باز باید

مواظب باشیم بی سرو صدا دنبالم بیا

پاییز:باشه

پله هارو رفتیم پایین رفت به سمت یه اتاقی که نمیشناختم کجاست درشو باز کرد
واردش که شدم دهنم از

تعجب باز شد کتاب خونه بود بیشتر از دوهزارتا کتاب بود

مریم:بدووو دختر وقت نداریم

جلوی یکی از قفسه ها وایساد چند تا کتابو این ور اون ور کرد

پاییز:مریم چیکار میکنی

مریم:هیشش پیداش کردم

با کلافگی سرمو تکون دادم چند ثانیه بعد قفسه چرخید با تعجب نگاهش میکردم

پاییز:این دیگه چیپههه؟

مریم:راه مخفی بیرون دنبالم بیا

از جیبش فندک و شمعو در آورد روشن کرد

مریم:اینجارو تا ته بریم میرسیم

اب از سقف میریخت رو سرم و دیوارا پر از عنکبوت بود خوف برم داشته بود از ترس

مریم:از اینجا که رفتی بیرون یه ماشین پیدا میکنی میگی ببرتت فرودگاه اسمی از

من نمیبیری ارباب بفهمه جفتمونم زنده نمیزاره

پاییز:به هیچکس چیزی نمیگم فقط از اینجا برم

جلوی در اهنی وایساد مریم پوف کلافه ای کشید

پاییز:چی شده

هیچی کمکم کن درو باز کنم

مریم یه طرف قفلو گرفت منم اونوی یکی طرفشو

مریم:با شمارش من بکش

۱

۲

۳

با هم کشیدیم به سمت چپ که باز شد از ذوق و خوشحالی میخواستم جیغ بکشم
اما همین که پامو از در گذاشتم بیرون دنیا رو سرم خراب شد

الیاس

میخواستم به این دختر بفهمونم به غیر من کسیو نداره تا پیشنهادمو قبول کنه برای
همون چند نفرو فرستادم دم در خونشون اما برعکس چیزی که فکر میکردم شد
وقتی با اون چشمای اشکی و مظلومش نگاهم کرد نتونستم حرفشو رد کنم معلوم
بود حالش بده کمکش کردم بره اتاقش استراحت کنه اومدم اتاق کار خودم لب تاپو
باز کردم تا ببینم پاییز چیکار میکنه خودم واسه خودم عجیب شده بودم ادمی نبودم
دل به کسی بندم ولی از معصومیت و پاکی این دختر خوشم اومده بود خوابیده
بودش قرار داد هارو از کیفم در اوردم تا به کارای شرکت برسم

.....

با خستگی دستامو بردم پشتم و بدنمو کشیدم ساعتو نگاه کردم ۸ بود تلفونو
برداشتم داخلی اشپزخونه رو گرفتم یکی از خدمتکارا برداشت

الیاس: تا ۱۰ دقیقه دیگه شامو آماده کنید

تلفونو قطع کردم

چقدر این دختر میخوابه رفتم اتاق

خودم شلوارک راحتی و تیشرت پوشیدم مستقیم رفتم به سمت پایین غذا آماده بود

و یکی از دخترایی که

قبلا باهاش بودم کنار میز وایساده بود

س.سلام ارباب خوش اومدید

صداش میلرزید

الیاس:اسمت چیه

مریم اقا

الیای:بریز

به دستاش موقع نگاه کردن سوپ نگاه کردم میلرزید

دستمو اوردم بالا

الیاس:خودم میریزم برو

مریم:چش...مم

قاشقو بردم سمت بینیم توش دارو ریخته بود پوزخندی زدم

خیلی احمقه نمیدونه چیزی رو من جواب نمیده از جیبم قرص همیشگیمو در اوردم

بدون اب قورت دادم قرصی که فقط واسه خاندان سلطنتی ساخته شده بود که باعث

میشد هیچ مواد یا دارویی رو ما جواب نده

با خیال راحت غذامو خوردم و پاشدم داشتم پله هارو میرفتم بالا که اومد جلوم

مریم:ا..رباب چیزی لازم ندارید؟

خنثی نگاهش کردم

الیاس:نیم ساعت دیگه قهوه مو بیار اتاقم

مریم:چشمم

لپ تابو گذاشتم جلوم و به خرس خوابالوم نگاه کردم بمبم بترکه بیدار بشو نیست

قضیه خانوادش خیلی واسم جالب شده بود مگه میشه یکی گوشتو خون خودشو

نخواد تو فکر بودم که صدای در اومد قهوه رو گذاشت جلوم

مریم: ارباب چیز دیگه لازم ندارید؟

پوزخندی بهش زدم

الیاس: نه بگو همه برن بخوابن سرو صدا نباشه

صورتش شاد شد

مریم: چشمم ارباب همین الان میگم

با پوزخند رفتنشو نگاه کردم میدونستم یه نقشه هایی داره قهوه مو برداشتم

الیاس: منتظر بازیتم کوچولو

با لذت به مانیتور نگاه کردم پس نقشش این بود پاییزو فراری بده از اینجا پوزخندی

زدم با اون مغز کوچولوش فکر کرده میتونه منو دور بزنه؟ شماره احمدو گرفتم

الیاس: سریع دونفرو بردار برو جلوی در مخفی عمارت

احمد: چشم ارباب

بدون عوض کردن لباس هام رفتم بیرون

.....

احمد و دوتا از نگهبانا جلوی در وایساده بودن تا منو دیدن اومدن جلو

احمد:ارباب اتفاقی افتاده

الیاس:یکی سعی داره موش کوچولومونو فراری بده منتظر میمونیم تا بیان

احمد رفت صندلی آورد

احمد:ارباب بفرمایید بشینید

نشستم رو صندلی پامو انداختم رو هم و منتظر بره کوچولوم موندم هنوز چند دقیقه

نگذشته بود که صدای در اومد

الیاس:بی صبرانه منتظرتونم

در باز شد اولین نفر پاییز با خوشحالی اومد بیرون اما تا منو دید صورتش شد مثل

مرده و خوشحالی جاشو به ترس داد مریمم از پشتش دیده بود چه خبره حالا نوبت

بازی من بود

الیاس:ازادی موقتتون خوش گذشت؟

جفتشون لال شده بودن و چیزی نمیگفتن

الیاس:احمدد پاییزو ببر انبار به اون دوتا هم بگو این دختره رو ببرن

احمد:چشم ارباب به سمت پاییز رفت تا دستشو گرفت جیغ بلندی زد

پاییز:ولمممم کننن من هیجاااا نمیامممم ولممم کننن لعنتیییی بزاررر برممم

به زور بردش اما مریم ساکت اشک میریخت

صداش منفورش از پشتم اومد

الیاس:بندازینش بیرون

جلوی چشمم کشون کشون بدن داغونشو بردن بیرون اشکام کل صورتمو خیس

کرده بود

الیاس:خب بره کوچولو حالا نوبت تنبیه توه چجور تنبیهی برات در نظر بگیرم؟

از خشمم و عصبانیت تک تک سلول های بدنم میلرزید کنترل خودمو از دست دادم

بلند شدم صندلی برگشت به پشت

پاییز:تووو یه ادم پستت و لجنیییی چجورییی میتونی یکیو بدبختت کنییی حیووون

تو به ناموسسس خودتممم رحم نمیکنییی اشغاللل

تو دهنی محکمش لبمو پاره کرد موهاموگرفت تو مشتت

الیاس:میخوای بهت چهره واقعیموو نشوننن بدمم؟

جوابی ندادم بهش که صدای دادش اومد

الیاس:جوابب منو بدههه

پاییز:هیچ غلطی نمیتونی بکنی

پوزخندی زد

الیاس:باشه همین امشب امتحان میکنیم

موهامو محکم تو مشتت گرفت دنبال خودش کشید جیغ های بلندم هم تاثیر
نداشت در اتاقشو باز کرد رفت داخل فکر کردم الان پرتم میکنه کف اتاق ولی نکرد
داخل اتاقش یه اتاق دیگه بود که رمز داشت

رمزو زد و پرتم کرد وسط اتاق پیشونیم محکم خورد زمین و سوزش عمیقو حس
کردم

سرمو بلند کردم که چشمم به اطراف خورد احساس کردم روح از بدنم جدا شد
زبونم بند اومد بود سرم گیج میرفت و بدنم داشت میلرزید با چشمای ترسون
برگشتم سمتش که دیدم داره با پوزخند نگاهم میکنه

اروم به سمت قفسه ای که پر از شلاق بود رفت و یکیشو برداشت اومد طرفم کشون
کشون خودمو کشیدم عقب

پاییز:ن...نه...این...کار...و...ن..ک..

محکم فرود آورد رو بازوم تا مغزو استخونم سوخت از درد و جیغ بلندی زدم دومیو

زد به رون پام صدای گریم بلند شد

پاییز: نزننن خواهششش میکنم

پشت هم ضربه میزد بهم

الیاس: که من حیونممم من اشغالمم خیلی بهت اسون گرفتم دم در آوردی

ضربه هاش محکم و نفس گیر بود افتادم زمین دیگه جون جیغ زدم نداشتم فقط

صدای اخ های کوچیک و اشک های بی صدام بود نمیدونم چقدر زد نمیدونم چقدر

به دیوار روبه روم نگاه کردم اما بدنم دیگه جون نداشتم احساس سرمای شدید

داشتم و دندونام میخورد بهم یاد کتک های بابا افتادم راستی کدومشو دردناک تره

کمر بند بابا

یا شلاق الیاس

کدومش بیشتر درد داره تو دلم پوزخندی زدم سهم من از این دنیا نامردیه قلبم تیر

های عمیقی میکشید چشمامو بستم و تو دلم دعا کردم دیگه باز نشن

الیاس

از عصبانیت بی وقفه داشتم ضربه میزدم که احساس کردم تکون نمیخوره با پام
تکونش دادم حرکتی نکرد

ههههه بیهوش شده بود بدن خونیشو بغل کردم بردم اتاق خودش پرتش کردم رو
تخت و نیم نگاهی بهش انداختم

الیاس: زندگی جدیدت از فردا شروع میشه

برگشتم سمت اتاقم و داخلی اشپزخونه رو گرفتم بعد چند بوق صدای خابالود بتول
خانوم اومد

بفرمایید ارباب

الیاس: بتول خانوم لطفا بیاید اتاق پاییز و بهش رسیدگی کنید

بتول: چیزی شده اقا؟

بدون گفتن چیزی تلفونو قطع کردم سردرد شدید گرفته بودم لباسمو در آوردم و
رفتم زیر دوش آب دستمامو تکیه دادم به دیوار از خودم متنفر بودم از الیاسی که
الان هست متنفرم ولی من نمیتونستم جور دیگه ای باشم من اربابم جانشین پدرمم
تا زمانی که مادر بود همه جا پر از مهربونی بود از وقتی که کشته شده من و پدرمم

شدیم یه قاتل خوب یادمه روزی که جنازه مادرمو پرت کردن دم در با این که ۸
 سالم بود اما تک تک اون لحضاتو تو ذهنم ثبت کردم پوف کلافه ای کشیدم بعد
 دوش حوله ای دور کمرم بستم اومدم بیرون خودمو پرت کردم رو تخت و بدون فکر
 کردن به چیزی چشمامو بستم

سهیل

حدود ۱ هفته از گم شدن پاییز میگذره هیچ نام و نشونی ازش نیست به هرجایی که
 فکرم میرسید سر زدم

هنوز صدای جیغش تو گوشمه چند باری خونه باباش رفتم اما با سردترین حالت
 گفت که واسش مرده و زندش مهم نیست پوف کلافه ای کشیدم و سیگارمو روشن
 کردم سیگاری که شده بود رفیق روزای بی پاییزم

پک عمیقی زدم کاش اون روز تنه‌اش نمیذاشتم کاش با خودم میبردمش شیشه
 ماشینو دادم پایین تا یکم هوا بخورم ماشین داشت خفم میکرد ۱ ساعت بعد
 رسیدم به تنها جایی که این روزا یکم اروم بودم ماشینو پارک کردم و سرمو تکیه
 دادم به پشتم

پاییز اینجارو خیلی دوست داشت هر وقت ازش میپرسیدم چرا فقط یه چیز میگفت

(بهم آرامش میده)

اهنگی که همدم این روزام بودو گذاشتم و صداشو زیاد کردم

توی این شبای دلگیر تو بیا پناه من باش

توی تنهایی شکستم بیا تکیه گاه من باش

دلَم از غربت اینجا بی تو بدجوری گرفته بیا می دونم که یادم هنوز از یادت نرفته

نذار اون نگاه آخر آخرین وداع ما شه

دل بده به خواهش من دستامون نذار جدا شه

دوباره منو صدا کن ببرم تا لب رویا

بی تو امروزو نمی خوام برسون منو به فردا

دوباره منو صدا کن دلمو بازم بلرزون

هر چی فانوسه بسوزون شبو از صدات بترسون

نذار این بلور اشکام طعمه ی خاک سیاه شه

من می خوام عکس من و تو توی قاب کهنه باشه

پا بذار رو چشم خیسم شیشه ی این شبو بشکن

نذار عمر این جدایی برسه به مردن من

اخیرین باری که اومده بودیم باهم جلوی چشمم زنده شد

(فلش بک به گذشته)

هنوز ماشینو پارک نکرده بودم که پاییز پرید بیرون اخم کردم بهش

سهیل: دختر صبر کن نمیگی یهو یه چیزیت میشه اینجوری میپری؟

پاییز: خو ببخشید

ماشینو پارک کردم و بی توجه بهش پیاده شدم یکم خودمو گرفتم که اذیتش کنم

اومد سمتم و بازومو گرفت

پاییز: سهیل اقایو ببخشید دیگه تکرار نمیشه

برگشتم سمتش و روی سرشو محکم بوسیدم

سهیل: دیگه اینجوری نپر برگ من

محکم زد رو بازوم ضربش مثل نوازش بود

پاییز:سهیلللیل به من نگووو بر گگگ

سهیل:چشمم نزن خودت دردت میگیره

پاییز:اخ راست میگی چقدر سفتی تو

دستشو گرفتم و بوسیدم

پاییز:سهیل بریم خوراکی بگیریم بیایم

سهیل:بریم شکمو

رسیدیم به بوفه ها

سهیل:خب چی میخوری؟

متفکر دستشو گذاشت زیر چونش

پاییز:اومم اش رشته چایی ذرت اهان پفکم میخوام

با دهن باز نگاهش کردم

سهیل:همه اینارو میخوای بخوری؟

پاییز:نه میخوام ذخیره کنم لاغر نشم خو میخوام بخورم دیگه بدو بگیر بیا

سهیل:چشمم همینجا بمون تکون نخور الان میام

بعد گرفتن وسایل برگشتم سمتش روی صندلی نشسته بود و به روبه روش نگاه میکرد

سهیل: پاییز بیا بریم

برگشت سمتم تا چشمش به خوراکی ها خورد چشماش برق زد سریع اومد سمتم و ذرتو گرف ازم لبخند دندون نمایی زد

پاییز: من اینو میارم شما بقیه

بلند خندیدم

سهیل: بریم عزیزم

به سمت پاتوق همیشگیمون رفتیم پاییز مشغول خوردن بود نشستم روی صندلی دستمو باز کردم که اومد بغلم محکم دستامو دورش حلقه کردم

پاییز: بام خیلی جای عجیبیه وقتی اون پایینی تو زیر پاهای اون شهری وقتی خودت میای بالا شهر زیر پاهاته

سهیل: چرا اینجارو دوست داری

عمیق نگاهم کرد و خودشو تو بغلم جمع کرد

پاییز: بهم آرامش میده

با صدای تلفنم به خودم اومدم حوصله هیچکسو نداشتم بدون نگاه کردن بهش

آخرین سیگار پاکتو در اوردم

قطع شد دوباره زنگ زد پوف کلافه ای کشیدم و جواب دادم

سهیل:بله

صدای پاییز اومد

پاییز:سهیل منم پاییز

نتونستم خودمو کنترل کنم جوری داد زدم که صدام تو سرم اگو شد

سهیل:پاییزززز کجایی توووو؟

پاییز:سهیل گوش کن وقت ندارم منو دزدیدن الان کویتم یکی به اسم الیاس

صدای صحبت یکی اومد

پاییز:سهیل سریع بلیط بگیر بیا فرودگاه کویت

سهیل:باشه فدات شم همین الان راه میفتم

سریع ماشینو روشن کردم و راه افتادم صداش از پشت تلفن اومد

پاییز:سهیل دوست دارم

سهیل:من بیشتر پاییزم

گوشیو قطع کردم و به دوستم که توی فرودگاه کار میکرد زنگ زدم جواب نداد

سهیل:لعنتی جواب بدهه

دوباره گرفتمش با اولین بوق جواب داد

داداش کار دار..

نذاشتم حرف بزنه

سهیل:محمد سریع یه بلیط واسه کویت آماده کن واسم

محمد:داداش نمیشه که الان

سهیل:محمد پاییزو دزدیدن باید برم کویت

مکت کرد

محمد:اوکی الان آماده میکنم

با بیشترین سرعت روندم به سمت فرودگاه ۴۰ دقیقه بعد رسیدم ماشینو پارک

کردم سریع رفتم داخل زنگ زدم محمد

محمد: کجایی داداش

سهیل: داخل فرودگاهم

محمد: اوکی پرواز ۲۰ دقیقه دیگست تو

سالن انتظار وایسا الان میام پشت روی صندلی نشستم و به روبه نگاه کردن

یعنی کی پاییزو دزدیده؟ تو دلم خدا خدا میکردم که بلایی سرش نیاورده باشن

روزی که بفهمم بهش دست درازی شده...از خشم و عصبانیت درحال انفجار بودم

ثانیه ها انگار دست به یکی کرده بودن علیه من

بالاخره محمد اومد بلند شدم رفتم سمتش و برادرانه همو بغل کردیم بلیطو داد

دستم

محمد: ایشالا زودتر پیدا شه داداش

سهیل: ایشالا فقط دعا کن که بلایی سرش نیاد

محمد: کی دزدیدتش خبر داری؟

سهیل: فقط پشت تلفن گفت یکی به اسم الیاسه پیداش کنم جنازش دستمه

همون لحظه اعلام شد تا ۵ دقیقه دیگه پرواز حرکت میکنه

محمد: برو داداش ایشالا دست پر برگردی

سهیل: خدا حافظ این لطف تو فراموش نمیکنم بعد انجام دادن کارها

نشستم داخل هواپیما سریع تر از اونچه فکر میکردم پرواز کرد و الان داخل خاک
کویت بودم ته دلم میترسید بلایی سرش اومده باشه اما با تمام وجود دوست دارم
پیداش کنم و یه دل سیر بغلش کنم از هواپیما پیاده شدم از کیت رد شدم کامل
اطرافو نگاه کردم هیچ نشانی نبود اسمشو دادم پیچ کنن هیچ خبری ازش نشد انگار
پاییز اب شده بود رفته بود تو زمین نشستم رو صندلی سرمو محکم گرفتم و از ته
دلم خدارو صدا زدم

سهیل: خدایا پاییزمو بهم برگردون میتونستم برگردم حداقل نه تا وقتی که پاییزو
پیدا نکردم

تا شب داخل فرورگه موندم هنوز امید به اومدنش داشتم وقتی دیدم اثری از پاییز
نیست اومدم بیرون

سوار تاکسی داشتم و گفتم بره فرودگاه خداروشکر زبانشونو بلد بودم و گرنه به
مشکل اساسی برمیخوردم سرمو تکیه دادم به صندلی و چشمامو بستم

پاییز

با احساس سوزش شدید بدنم چشمامو باز کردم و جیغ خفیفی کشیدم کل بدنم
مثل کوره داغ بود و میسوخت تو دلم این بخت بدمو لعنت فرستادم انگار به چشمام
وزنه صد کیلویی وصل بود به زور بازشون کردم اولین چیز بتول خانومو دیدم داشت
زخمامو ضد عفونی میکرد اروم با صدای گرفتم صداش کردم

پاییز:بتول خانوم

سرشو آورد بالا

بتول:بیدار شدی دخترم خدایا شکر تو که منو کشتی خوبی؟

به زور لبخند زدم

پاییز:خوبم بتول خانم فقط بدنم میسوزه

بتول:چشماتو ببند مادر من الان واست پانسما میکنم خوب بشه

چشمامو بستم بتادینو ریخت رو زخمم از سوزشش اشک تو چشمام جمع شد بعد

پانسما کردن زخمام بلند شد

بتول:دخترم زخمت زیاد نیستش سطحیه پانسما کردم زود خوب میشه استراحت

کن تا من برات سوپ درست کنم بیارم ضعف کردی

احساس سرمای شدید می‌کردم

پاییز:بتول خانوم میشه پتورو بکشید روم سرده

پتورو مرتب کرد

بتول:فشارت افتاده دختر صبر کن الان میام

بتول خانوم رفت بیرون به سقف نگاه کردم و اشکام صورتمو خیس کرد خیلی دلم از

روزگار گرفته بود همیشه می‌گفتم خدا هست درسته مامانم پیشم نیست ولی

مواظبمه پس کجا بود زمانی که صداش کردم خدایا کجا بودی وقتی بندت داشت

زجر میکشید فکر می‌کردم با اومدن سهیل تو زندگییم بالاخره به آرامش رسیدم ولی

نمیدونستم آرامش قبل طوفان بود چشمامو بستم و بلند زدم زیر گریه زندگی من

مثل کسبه که تو باتلاق فرو رفته هرچی سعی میکنم خودمو بیارم بیرون بدتر فرو

میرم داخلش نمیدونم چقدر گذشت با صدای بتول خانوم به خودم اومدم سینو

گذاشت کنارم و کمک کرد پاشم از درد لبمو محکم گاز گرفتم

اب قندو بهم داد حاله یکم بهتر شده بود یواش یواش سوپو داد بهم

بتول:بخور دخترم جون بگیری یکم اخه چیکار کردی که اقا عصبی شد

پوزخندی زدم

پاییز: فرار کردم

مثل شوک زده ها سرشو بلند کرد

بتول: وایی دختر چیکار کردی توو

خودم قاشقو برداشتم

پاییز: دیگه گذشته بتول خانوم نامطمئن نگاهم کرد

بتول: چی بگم دخترم خدا مواظبت باشه و بهت صبر بده

سوپو تموم کردم یکم سالم بهتر شده بود

پاییز: ممنونم بتول خانوم ببخشید خیلی به زحمت افتادید

اروم زد به سرم

بتول: دختر عاقل شو یکم اینجوری به خودت ضربه میزنی

پاییز: چشمم

کمکم کرد دراز بکشم

بتول: استراحت کن شبت بخیر دخترم

پاییز: شب بخیر بتول خانوم

مغزم دیگه کشش نداشت چشممو بستم با درد خوابم برد

با درد بدنم از خواب بلند شدم ساعتو نگاه کردم ۶:۴۵ دقیقه مثل شوک زده ها بلند

شدم که کمرم تیر کشید

پاییز: اخنخ

سریع بلند شدم رفتم دستشویی کارامو انجام دادم اومدم بیرون لباسای تنم پاره

شده بود و قابل پوشش نبود

در کمدو باز کردم دوتا مشما داخل کمد بود با کنجکاوی داخلشو نگاه کردم شلوار

دمپای قهوه ای و شومیز مشکی بود داخل اون یکی مشما هم لباس زیر زیاد وقت

نداشتم همونارو پوشیدم زخمام اذیتم میکرد و شدید میسوخت سرسری شالمو

انداختم سرم

.....

با عجله وارد اشپزخونه شدم

بتول خانوم صبحانه اقا امدست؟

برگشت سمتم

بتول:اره دخترم بیا یه چی بخور بعد برو

پاییز:نه دیرم شده بعد میام میخورم

بتول:باشه دخترم صبر کن الان بهت میدم

نون تست های داغو گذاشت تو سینی و داد بهم مثل دیروز پله هارو رفتم بالا جلوی

در اتاقش نفس عمیقی کشیدم و در زدم از جواب ندادنش که مطمئن شدم درو باز

کردم رفتم داخل هیع بلندی کشیدم و چشمامو دزدیدم با حوله خوابیده بود و کل

دارو ندارش بیرون بود سینیو گذاشتم رو میز و بدون نگاه کردن بهش به سمت

حموم رفتم داشتم ابو تنظیم میکردم که حس کردم پشتم یکیه با ترس برگشتم

که الیاسو پشتم دیدم از هول اومدم پاشم که پرت شدم زمین کمرم شدید سوخت و

اشکام اومد پایین

پاییز:اخخخخ

فکر کنم زخم باز کرده بود چشمامو باز کردم الیاس با اخم نگاهم میکرد به زور

پاشدم و سر به زیر وایسادم

پاییز:س..سلام

الیاس: با این دست و پا چلفتگی میخواستی فرار کنی؟

از تمسخر شدیدش اشک تو چشمام جاری شد میخواست یادآوری کنه دیشبو واسم

الیاس: اتاقو مرتب کن تا پیام

پاییز: چشم

با بهت به اتاقش نگاه کردم کل وسایلو ریخته بود زمین

پاییز: وای خدا چجوری اینارو جمع کنم

با ناامیدی به سمت اتاق لباساش رفتم بعد آماده کردن لباساش اومدم بیرون

.....

داشتم اتاقو مرتب میکردم که حوله پوشیده اومد بیرون خداروشکر این سری حوله

تن پوش بود لباساشو پوشیده اومد بیرون بوی عطر تندش رفت تو بینیم بی اختیار

نفس عمیقی کشیدم که صدای پوزخندش اومد بدون توجه بهش داشتم اتاقو مرتب

میکردم که صداش اومد

الیاس: بگو کل خدمتکارا پایین باشن خودتم پیششون باش امروز تکلیفت روشن

میشه

پاییز: چشم

با استرس کنار خدمتکارای دیگه وایساده بودم منتظر الیاس تو دلم داشتن رخت
میشستن از استرس

قلبم تیرهای خفیف میکشید ولی قابل تحمل بود صدای پاهاش اومد داشت پله هارو
میومد پایین با غرور و اقتدار جلوی ما وایساد دستاشو پشتش قلاب کرد یه دور به
همه نگاه کرد و برگشت سمت من چشماشو قفل کرد تو چشمام از استرس شدید
لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین بعد چند ثانیه مکث صداش اومد
الیاس: امروز همتونو جمع کردم که مطلب مهمیو بگم کل خدمتکارا دوهفته مرخصی
دارن که از همین امروز شروع میشه همتون ...

نگاه من کرد

الیاس: همتون به غیر از پاییز تا یک ساعت دیگه از عمارت خارج میشید

صدای شادی خدمتکارا اومد

بتول: اما اقا تو این مدت کی کارهارو انجام بده

الیاس: نگران نباشید بتول خانوم پاییز کل کارهارو انجام میده

انگار سطل اب سردو ریختن روم

بتول: اق....

الیاس: کافیه بتول خانوم به ساعتش نگاه کرد

یک ساعتون از همین الان شروع شد

بغض گلمو گرفته بود کل خدمتکارا با اجازه گفتن رفتن فقط من موندم بتول خانوم و

الیاس

بتول: اقا اخیه این دختر چطوری کل کارهارو انجام بده

الیاس: انجام میده بتول خانوم مجبوره که انجام بده مگه نه پاییز؟

با چشمای اشکی نگاهش کردم

پاییز: بله نگران من نباشید بتول خانوم از تعطیلاتتون لذت ببرید

نامطمئن نگام کرد

بتول: باشه دخترم

منو الیاسو تنها گذاشت

الیاس: ۳ نوع غذا درست میکنی حتما ایرانی باشه کل خونه رم تمیز میکنی نیام

بینم کاری نکردی که کلاهمون میره تو هم

پاییز: چشم

کمتر از نیم ساعت کل عمارت خالی شد و من موندم با این خونه بزرگ کارهای زیاد و تنی زخمی ساعتو نگاه کردم ۹ صبح بود تو دلم اسم خدارو صدا کردم و رفتم اشپزخونه متفکر دستمو گذاشتم زیر چونم اومم چی درست کنم؟ گفته بود ۳ نوع غذای ایرانی پس قرمه سبزی خوراک بادمجون و کتلت عالی میشد زیاد اشپزی بلد نبودم اما یکم میدونستم با تمام نابلدیم غذاهارو درست کردم و زیرشونو کم کردم قرمه سبزیش یکم قرمز شده بود و برنجم خمیر با بیخیال شونمو انداختم بالا همینو بلدم چیکار کنم دیگه ساعتو نگاه کردم ۱ بود محکم زدم صورتم ۱ ساعت دیگه میومد هنوز اطرافو تمیز نکرده بودم زیاد کثیف نبود فقط نیاز به گردگیری داشت سریع دستمال کشیدم روشن هر بار که خم میشدم کمرم میسوخت از دیشب چیزی نخورده بودم بدنم ضعیف شده بود رفتم سمت اشپزخونه یکم غذا بخورم که صدای ماشین اومد از پنجره نگاه کردم الیاس بود از ماشین پیاده شد داشت با تلفن صحبت میکرد لباسمو مرتب کردم و دم در وایسادم اومد داخل همونجوری که مشغول صحبت بود کیفش و کتشو داد بهم با زبان عربی غلیظ صحبت میکرد هیچی نمیفهمیدم کتشو اویزون کردم کمد و کیفشم گذاشتم اتاق کارش از گشنگی بدنم به لرزش افتاده بود با ته مونده انرژیم میزو چیدم و صداش کردم نشست سر میز کنارش وایسادم

الیاس: امروزت چطور بود؟

با اخم نگاهش کردم

پاییز: مثل همیشه پر از عذاب

نیشخندی زد

الیاس: خوبه امشب سوپ یادت نره

پاییز: چشمم

بشقابشو برداشتم و ۲ کفگیر برنج ریختم یکم خورشتم ریختم روش گذاشتم جلوش

با اخم نگاه بشقاب کرد و قاشق چنگالشو برداشت اولین قاشقو گذاشت دهنش یهوو

قاشقو پرت کرد

با بهت نگاهش کردم

الیاس: این چیه درست کردی

پاییز: غذا چشمشو که دارید بی...

با عصبانیت میزو برگردوند زمین از ترس جیغ بلندی کشیدم اومد سمتم و موهامو گرفت تو مشتت

الیاس: کل اینجارو تمیز میکنی ۲ روز حق خوردن غذا نداری تا یاد بگیری هرچی گفتم بگی چشم فهمیدی؟

از ترس سرمو تکون دادم

محکم موهامو ول کرد که خوردم زمین بدون نگاه کردم بهم از پله ها رفت بالا سرمو گذاشتم زمین و از ته دل واسه زندگی نکبتیم زار زدم بغض مثل سنگ تو گلوم گیر کرده بود چه غم سنگینی اینکه کسی صدایمان را نمیشنود راستی حتی اگر کسی صدایمان بشود کسی هست صدایمان را بشنود؟؟؟؟؟؟ اشکامو پاک کردم و بلند شدم تمام غذاها و ظرف های شکسته رو زمین پخش شده بود از اشپزخونه طی و مشما زباله رو برداشتم شیشه های ریز و درشتو همراه با زخم شدن دستم جمع کردم داشتم با جارو غذاهارو جمع میکردم که صدای تلفن اشپزخونه اومد سریع تلفونو برداشتم

پاییز: پله

الیاس: عصرونمو تو الاچیق درست کن تا پیام

با تعجب به ساعت نگاه کردم دیدم ۴ بعد از ظهره

پاییز: چشم

نفس عمیقی کشیدیم و در یخچالو باز کردم غذا بلد نبودم زیاد ولی دیگه اینو بلد
 بودم داخل یخچال کیک آماده پخته شده بود اوردمش بیرون تخم مرغ و وسایل
 مورد نیاز دیگه هم برداشتم هم زنو پیدا کردم

.....

با رضایت به کیکی که درست کرده بودم نگاه کردم آخرین توت فرنگیم گذاشتم
 روش و کارم باهاش تمام شد کیکو گذاشتم داخل یخچال که خودشو بگیره قهوه و
 چایی هم که گذاشته بودم دم بکشن گوجه پیاز سبزی فلفل سبز و گوشتو گذاشتم
 کنارم از کنارم ماهیتابه رو برداشتم و گذاشتم روی گاز اول پیازو خورد کردم
 گذاشتم سرخ بشه گوشتو ریختم داخلش و باهم تفتشون دادم بعد ریختن ادویه
 درشو گذاشتم تا جا بیفته سریع گوجه فلفل و سبزی هارو خورد کردم تو بشقاب و
 آماده گذاشتم کنارم مواد آماده شده رو ریختم روی نون تست روشن پنیر ریختم یه
 نون دیگه گذاشتم روشن و با سینی هل دادم تو مایکروفر وسایل آماده شده رو
 گذاشتم روی میز الاچیق و با حسرت نگاهشون کردم اومدم برگردم که خوردم به
 یکی با ترس برگشتم الیاسو پشتم دیدم

سرمو انداختم پایین

الیاس: برعکس ظهر الان کارتو خوب انجام دادی افرین

جون وایسادن نداشتم

پاییز: اقا میتونم برم به کارام برسم؟

الیاس: نه بیا بشین اینجا

با تعجب نشستم

داخل پیش دستی کیک ریخت داد دستم

الیاس: بخور

دهنم از تعجب باز مونده بود

پاییز: اما شما گف....

الیاس: حرفمو برنگردون به خودم دختر بخور

با ذوق سرمو تکون دادم

پاییز: چشم

کیکو که گذاشتم دهنم از مزش غرق لذت شدم

الیاس: چیا بلدی درست کنی

لبمو برچیدم

پاییز:غذا زیاد بلد نیستم درست کنم ولی به خدا چیزای دیگه بدم

فنجون قهوه شو گذاشت رو میز و یکی از تست هارو برداشت

الیاس:کتاب اشپزی بهت میدم از اونجا یاد بگیر

پاییز:چشم

کیکو خوردم و پیش دستیمو گذاشتم رو میز

پاییز:اقا میتونم برم

الیاس:نه به تست ها اشاره کرد

بخور

یکی گذاشتم توی بشقاب و گرفتم دستم امروز اصرار نکرده بود غذاشو چک کنم

پاییز:اقا

الیاس:بگو

پاییز:امروز نگفتید غذاتونو چک کنم پوزخندی زد

الیاس: کوچولو تر از اونی هستی که بخوای بهم آسیب بزنی

یکی دیگه تست برداشت انگار خوشش اومده بود

الیاس: فردا هم از همین درست کن

پاییز: چشم حالا میتونم برم به کارام برسم؟

الیاس: برو

سریع بلند شدم و رفتم داخل انقدر حالم بد به بیرون توجه نکرده بودم فوق العاده

زیبا و نفس گیر بود و دور تا دورش بادیگارد واسه همین بود اجازه داده بود پیام

حیاط اب و ریکا درست کردم و رفتم که زمینو تمیز کنم

.....

با خستگی کمرمو کش دادم و بلند شدم دوساعت بود که داشتم تمیز میکردم و تازه

کارم تموم شده بود

سریع وسایلو جمع کردم رفتم اشپزخونه شام درست کنم یه کتاب روی میز بود

برش داشتم کتاب اشپزی

لبخندی زدم و مطالبشو چک کردم طبق اون کتاب سوپ و دومدل غذا درست کردم

روی مبل نشستم تا خستگیمو در کنم چشمامو بستم و سرمو تکیه دادم به مبل

زخمام میسوخت و بوی عرق گرفته بودم

صدای زنگ در اومد با تعجب بلند شدم درو باز کردم یه دختر سانتال سانتال پشت

در بود جفتمون با تعجب همو نگاه میکردیم صداش اومد

-تو دیگه کی هستی؟ خدمتکاری؟

با دهن باز نگاهش میکردم اومد داخل و کتشو انداخت روم صداشو انداخت پس

سرش

الیاسسس کجایی

الیاس از پله ها اومد پایین دختره رو دید اخم هاشو کشید تو هم عربی شروع کردن

به صحبت کردن مثل ماتم زده ها نگاهشون میکردم که نگاه دختره بهم افتاد

-هی دختر برو واسم ویسکی بیار

با ابروهای بالا پریده نگاهش کردم

الیاس: پاییز قهوه بیار واسمون میز شام هم آماده کن امشب مهمون داریم

پاییز: چشم

.....

توی لیوان قهوه هارو ریختم و کنارشون بیسکویت گذاشتم با سینی رفتم توی پذیرایی دختره یه لباس خیلی باز پوشیده بود و لم داده بود به مبل من جای اون خجالت کشیدیم با اون لباس ها اول سینیو رو جلوی الیاس گرفتم برداشت گذاشت رو میز کنارش داشتم میرفتم سمت دختره که یه پا اومد زیر پام و پرت شدم زمین کل قهوه داغ ریخت رو دستم لبمو محکم گاز گرفتم ک صدام بلند نشه -
 دختره چلمبه بلد نیستی حمالیم بکنی زمینو به گند کشیدی
 از عصبانیت رو به انفجار بودم

پاییز: به جای نازو عشوه الکی اگر حواستون به پاتون باشه اینجوری نمیشه

با اون صدای جیغ جیغیش بلند شد

-تو میدونییی من کی هستممممم دختره هرز.....

الیاس: کافیه مهلقااا بسه دیگه

مهلقا: اما الیاس ندیدی چطور بهم بی احترامی کرد

الیاس: کافیه دیگه پاییز میز شامو آماده کن

الیاس

با رفتن پاییز برگشتم سمتش

الیاس: اصلا کارت جالب نبود مهلقا چیکار داری با اون دختر

مهلقا: از کی واسه خاطر این دختر با من اینجوری صحبت میکنی عشقم اون فقط

یه خدمتکاره همین

اخم کردم بهش

الیاس: تو خونه من به من دستور نده میدونی که عصبی بشم چی میشه

خودشو جمع کرد

مهلقا: چیزی نشده که عشقم من خیلی گشمنه بریم شام بخوریم

قهوه مو خوردم پاشدم

.....

رو صندلی همیشگیم نشسته بودم و به پاییز نگاه میکردم دستش قرمز شده بود و

ملتهب

چهرش تو هم بود و مشخص بود درد داره سوپو واسمون ریخت و کنار وایساد
 قاشقو برداشتم و محتویات داخل کاسه رو بهم زدم قاشقو پر کردم بخورم که صدای
 مهلقا اومد

مهلقا: الیاس نمیخوای بدی چک کنه

الیاس: نه پاییز برو غذا تو بخور خودمون ادامه میدیم

پاییز: چشم

پاییز

سریع خودمو رسوندم به اشپزخونه و نفس عمیقی کشیدم تحمل فضای اونجا واسم
 غیر قابل تحمل بود به دستم نگاه کردم طبق معمول همیشه قرمز شده بود و داشت
 تاول میزد شیر اب سردو باز کردم و دستمو گرفتم زیرش خنکی اب سوزشمو کمتر
 کرد با احساس یخ بستن دستم شیر ابو بستم تو یخچال دنبال پماد سوختگی گشتم
 نبود کلافه پوف بلندی کشیدم اصلا میل نداشتم به غذا فقط دلم خواب میخواست
 ظرف های کثیفو گذاشتم ماشین ظرفشویی و نشستم روی صندلی

.....

داشتم ظرف هارو خشک میکردم که صدای الیاس اومد بشقابو گذاشتم رو کابینت و

رفتم بیرون غذاشون تموم شده بود

الیاس: پاییز اینجارو که جمع کردی برو بخواب

با شنیدن کلمه خواب چشمم برق زد

پاییز: چشمم

با بیشترین سرعتی که داشتم وسایلو جمع کردم اخرین لیوان خشک کردم و

گذاشتم داخل کابینت سریع خودمو رسوندم اتاقم چشمم از بی خوابی میسوخت

لباسمو در اوردم و با لباس زیر رفتم جلوی آیینه تا زخم هامو چک کنم کل بدنم

کبود بود الان بهتر بود بخوابم صبح برم حموم بدون پوشیدن لباس رفتم تو تخت

و نفهمیدم کی خوابم برد

الیاس

هفتمین شاتمم پر کردم یه سره رفتم بالا گلومو سوزوند ولی بهش عادت کرده بودم

دستای گرمیو دور گردنم حس کردم موهاشو چنگ زدم کشیدم سمت خودم و

لباشو به دندون گرفتم مشروب داغم کرده بود و هیچی غیر از یه رابطه خشن

نمیتونستن خنکم کنه دستمو بردم لای پاهاش و چنگ محکمی زدم

اخش تو گلو خفه شد

دستشو گرفتم و بلند شدم از پله ها رفتم بالا یقمو گرفت و لباشو گذاشت رو لبم تو

همون حال در اتاقو باز کردم و هلش دادم رو تخت

پیرهنمو در اوردم و خیمه زدم روش سینشو گاز محکمی گرفتم که اه

پرلذتی کشید هلم داد رو تخت و اومد روم زبونشو از قفسه سینم تا پایین کشید

کمر بندمو باز کرد و مردونمو کرد تو دهنش موهاشو گرفتم تو دستم و محکم دهنش

تلمبه زدم ۵ مین پشت هم تلمبه زدم

مردونمو در آورد و اروم نشست روش پاهاش تا ته باز بود و خودشو روم حرکت میداد

باسنشو گرفتم و محکم شروع کردم به جیغ بلندی کشید و ارضا شد اما من هنوز

کار داشتم پرتش کردم رو تخت

الیاس: داگ استایل شو سریع

مثل سگ وایساد بدون خیس کردن محکم وارد پشتش کردم انقدر تلمبه زدم که
 حس کردم داره میاد از پاهاش گرفتم و برش گردوندم لمبره های باسنشو گرفتم و
 پشت روش کردم دستشو دور مردونم حلقه کرد و محکم لیس میزدسه تا از
 انگشتمو واردش کردم و تندتند تلمبه زدم اہم پاشید تو صورتش نفس عمیقی
 کشیدم و پرتش کردم رو تخت از کنار تخت دستمال کاغذیو پرت کردم سمتش و
 خودمو انداختم رو تخت

الیاس:خیلی حال دادی دختر عمو

مهلقا:تا باشه از این حال ها پسر عمو

پاییز

با صدای زنگ کنار گوشم چشمامو باز کردم خمیازه بلندی کشیدم و پاشدم ساعت
 ۵ بودش حوله از کمد برداشتم رفتم حموم شیر اب داغو باز کردم رفتم زیرش کل
 بدنم داغون شده بود به زور خودمو شستم حوله پیچ اومدم بیرون جلوی آینه
 نشستم برسو برداشتم موهامو شونه کنم به صورتم نگاه کردم نشاط قبلو نداشت روبه
 روی آینه دختری افسرده و شکست خورده نشسته بود اه عمیقی از ته دل کشیدم
 موهام

خیس بود سشوآرم نداشتم خشک کنم یکم نمشو با حوله گرفتم و محکم بالا سرم بستم بعد پوشیدن لباس های همیشگی رفتم اشپزخونه خیلی گشتم بود اول یه صبحانه درست واسه خودم آماده کردم بعد میزو چیدم واسشون ساعت ۷ بود و نیم ساعت دیگه باید بیدارش میکردم تو دلم فوشی به این زندگی نکبتی دادم و پله هارو رفتم بالا

بی حواس در اتاقو باز کردم رفتم داخل هع بلندی کشیدم و چشمامو بستم خجالت نمیکشن لخت بغل هم خوابیدن با چشمای بسته رفتم سمت حموم از مردهایی از جنس الیاس بیزار بودم فقط دخترارو واسه رفع نیازشون میخواستن کلافه پوفی کشیدم و وانو آماده کردم سرمو انداختم پایین رفتم سمت الیاس

پاییز: اقا اقااا پاشید

چشماشو باز کرد بیدار شد

الیاس: ساعت چنده

صداش بم و دورگه شده بود

پاییز: ۷:۳۰

صبحانه و وان هم آماده کردم

الیاس: باشه برو

پاییز: لباس واستون نزارم

بلند شد ملافه از روش رفت کنار سریع چشمامو بستم

الیاس: نمیخواه برو قرمز شدی از خجالت

سریع برگشتم رفتم بیرون درو بستم و نفس عمیقی کشیدم هوففففف

رفتم اشپزخونه بقیه کارامو انجام بدم داشتم زمینو طی میکشیدم که الیاس اومد

هول زده اومدم صاف وایسم که پام سر خورد منتظر خوردن شدن باسنم بودم دیدم

خبری نشد یه چشمم باز کردم دیدم تو بغل الیاسم نگاهش به لبام بود سریع خودمو

جمع کردم کمرمو محکم گرفت و انگشت شصتتو کشید رو لبم معذب خودمو تکون

دادم

پاییز: اقا میشه ولم کنید

نگاهش اومد رو چشمام

الیاس: چرا مگه جات بده؟

بی اختیار بغض کردم

پاییز: لطفا ولم کنید

بعد چند ثانیه مکث دستشو شل کرد خودمو از دستاش کشیدم بیرون و صاف
وایسادم

الیاس: بیشتر دقت کن واسه ناهار نمیام خونه ولی مهلقا هست

پشتشو کرد بره بیرون

پاییز: اقا صبحانه نمیخورید؟

الیاس: نه دیرم شده

خودمو رسوندم به میز ناهارخوری و یه تست واسش درست کردم داشت سوار
ماشین میشد که رسیدم

پاییز: اقا صبر کنیددد

برگشت سمتم

الیاس: چیه پاییز

تستو دادم بهش

پاییز: بدون صبحانه نرید لطفا اینو بخورید

چند لحظه عمیق نگاهم کرد گرفت ازم و سوار ماشین شد بیشعور تشکر نکرد
تقصیر منه دل میسوزونم

دلَم پر کشید سمت سهیل با یادآوریش قطره اشکی سمج از چشمم افتاد سرمو بردم
سمت اسمون خدایا هرجاست مواظب عشقم باش کمک کن بتونم برگردم

.....

رو صندلی نشسته بودم و سردرگم کتابو نگاه میکردم غذاهای زیادی داشت تصمیم

گرفتم قیمه و سیب زمینی شکم پر درست کنم چاقوی نسبتن تیزی برداشتم

داشتم پیاز هارو خورد میکردم که صدای دختره نحس اومد

مهلقا:هییی کلفتت کجایی

دستموشستم رفتم بیرون

پاییز:بفرمایید

از سر تا پامو نگاه کرد و پوزخندی زد

مهلقا:الیاس کجاست

پاییز:مثل همیشه رفتن سرکار

مهلقا:واسم قهوه بیار بغلش کیک شکلاتیم باشه

چشممو چرخوندم و بی حرف رفتم اشپزخونه قهوه رو ریختم آماده کردم توی
 یخچال کیک شکلاتی نبود پس از کیکي که دیروز آماده کرده بودم بریدم و گذاشتم
 پیش دستی سینیو برداشتم رفت سالن پاشو رو پاش انداخته بود و سرش گرم
 گوشي بود یه دامن جین کوتاه و نیم تنه مشکی تنگ کل بدنش زده بود بیرون قهوه
 و کیکو گذاشتم رو میز

پاییز: بفرمایید

برگشتم برم که صدای مزخرفش اوامد

مهلقا: من گفتم کیک شکلاتی نه کیک خامه ای

برگشتم سمتش

پاییز: ببخشید دیگه شیرینی پز نیستم

بخوام سریع واستون درست کنم چشماش پر از عصبانیت شد بلند شد

مهلقا: خفه شووو دختره کلفتت حالا تو روی من وایمیستی

پیش دستیو برداشت پرت کرد زمین صدای شکستنش اکو شد تو مغزم

پاییز: من به شما بی احترامی نکردم این شما هستید که مشکل دارید و بلد نیستید

مثل ادم رفتار کنید

اومد سمتم و محکم خوابوند تو گوشم از شدت سیلش صورتتم یه وری شد هنوز

ضربشو هضم نکرده بودم که صدای بلندش اومد

مهلقا:نگهبانان!!!!!!

کمتر از ۱ دقیقه خونه پر شد از محافظا

مهلقا:این دختر رو بندازید سردخونه مواد غذایی مثل سگ جون بدهه

-اما خانوم تا اقا نگ.....

مهلقا:خفههه شو کاری که گفتم بکن

عربی شروع کرد به صحبت کردن دوتاشون اومدن سمتم و دستامو گرفتن جیغ

بلندی زدم

پاییز:ولمممم کنیدددد ولممم کننن

بدون توجه به حرفم کشون کشون بردنم ته عمارت از فکر کردن به سردخونه هم

موهای تنم سیخ شد

هرچی جیغ کشیدم بی فایده بود مهلقا هم پشتمون داشت میمومد پرتم کردن

داخل سردخونه با وحشت به اطراف نگاه کردم صداس از پشت در اومد

مهلقا:درجه رو ببر اخر

-خانوم زند....

مهلقا:احتفظ بالصمت (ساکت شو)

محکم میزدم به در تا بیارنم بیرون اما هیچ صدایی نمیومد

پاییز:کمککککککک کسویی نیستتتت منو بیاریددد بیروننن

پشت در سر خوردم رو زمین اطراف فوق العاده ترسناک بود و سرد خودمو بغل

گرفتم به غیر از شومیز نازک تنم چیزی نپوشیده بودماشکام دونه دونه اومد پایین از

سرما دندونام بهم میخورد اینجا دیگه اخرراه بود دیگه راه برگشتی نداشتم

.....

نزدیک ۳ ساعته که داخل این یخبندونم هیچکس نیومده بود سراغم از سرما بدنمو

حس نمیکردم بی حال به سقف نگاه کردم احساس یخ زدگی شدید و لرزش بدنم رو

مخم بود دلم یه آغوش گرم میخواست چشمامو بستم و خودمو تو بغل مامانم حس

کردم لبخندی زدم و چشمامو بستم

الیاس

تو راه شرکت بودیم تو فکر رفتارای عجیب این دختر بودم خجالتی بودنش ؛ سرخ

شدنش ؛ رفتار های معذبانش ؛ مهربونی هاش امروز لباسو که لمس کردم دوباره

خواستم طعمشونو بچشم ولی زود کنار رفت

با صدای رانندم اگر فکر اومدم بیرون

-آرباب رسیدیم

درو واسم باز کرد پیاده شده و با غرور همیشگیم رفتم داخل هرکی از کنارم رد

میشد احترام میزاشت مستقیم به سمت اتاقم رفتم منشی اومد داخل

-سلام قربان

سرمو تکون دادم

-امروز ۲ تا جلسه با مدیران شرکت نایف دارید بازدید از انبار و دیدار با شرکت

نایسار دارید

الیاس:قهوه مو بیار برگه های جلسه هم آماده باشه قبل جلسه چک کنم

-چشم

.....

برگه های لازمو امضا کردم و آخرین جرعه قهوه مو خوردم صدای تقه در اومد

الیاس: بیا تو

-قربان جلسه تا ۵ دقیقه دیگه شروع میشه

(توجه توجه مکالمات به صورت عربی ولی فارسیشو مینویسم فقط)

اوکی برو منم تا چند دقیقه دیگه میام

-چشم قربان

لپ تابو باز کردم و خونه رو چک کردم همه چی امن و امان بود بلند شدم مستقیم

رفتم سمت اتاق جلسه

.....

وسط جلسه با نمایندگان شرکت ها بودیم که در زده شد و احمد اومد داخل با

کنجکاوی نگاهش کردم هیچ وقت اینجوری مزاحم نمیشد بعد از معذرت خواهی از

جمع اومد سمتم

احمد: قربان سریع باید بریم عمارت

اخم هامو کشیدم تو هم

الیاس: چی شده

منو من کرد

احمد: ارباب بیچه ها زنگ زدن مهلقا خانوم این دختره رو انداختن سرد خونه و اجازه
نمیدن کسی بره داخل

از عصبانیت در حال انفجار بودم جوری بلند شدم که صندلی به پشت برگشت بدون
حرف از اتاق اومدم بیرون با دو خودمو رسوندم به ماشین نگهبان دم در بود
-قربان کج.....

هلش دادم اون طرف و سوار ماشین شدم با بیشترین سرعت روندم به سمت عمارت
در ماشینو باز کردم و با عصبانیت پیاده شدم

الیاس: نگهبانا!!!!

با دادی که زدم همشون جلوم صف کشیدن

الیاس: کلیدو بدید سریع

یکیشون اومد جلو

-ارباب کلید دست خانومه ندادن به ما

برگشتم به سمت عمارت درو محکم باز کردم مهلقا رو مبل لم داده بود و ریلکس
قهوه شو میخورد رفتم جلو از یقش گرفتم از بین دندون های کلید شدم غریدم

الیاس: کلیدووو بده

مهلقا: الیاس اون مرده تا ال.....

الیاس: خفههههه شووووو کلیددد

مهلقا: نمیدم

یه دونه محکم خوابوندم در گوشش

الیاس: میگی یا جنده بازی هاتو به عمو بگم

رنگ صورتش پرید دست های لرزونشو برد تو جیبش و کلیدو در آورد بدون معطلی

ازش گرفتم و به سمت سرد خونه دویدم

الیاس: خدایا نزار چیزیش بشه

رسیدم جلوی در درجه رو چک کردم لعنتی رو آخرین درجه بود قفل درو باز کردم

یه چیزی پشت در بود نمیزاشت در باز شه به زور هلش دادم رفتم داخل با بهت به

پاییز نگاه کردم صورتش سفید شده بود

دستامو گذاشتم زیر پا و گردنش بلندش کردم بدنش یخ زده بود و چشمش بسته

بود سریع رفتم بیرون

الیاس: زنگگ بزنیدد دکترو سریع خودشو برسونهههه

سریع رفتم اتاق خودم رو تخت گذاشتمش ۲ تا پتو انداختم روش سیلی ارومی زدم
صورتش

الیاس: پاییز پاییز پاشوو دختررر

بیدار نشد با نا امیدی دستشو گرفتم تو دستام مثل یه تیکه یخ بود کمتر از ۲۰
دقیقه دکتر فرحی رسید

یکی از دکتر های خانوم قابل اعتماد سریع اومد سمت پاییز

-چی شده

الیاس: گذاشتنش سرد خونه

-از کی

الیاس: فکر میکنم سه چهار ساعتی بشه

-یا خدا

پتورو کشید کنار فشارشو گرفت

-فشارش خیلی پایینه احتمال این هست نتونه زنده بمونه

رفتم سمتش و گلوشو محکم گرفتم

الیاس: این دخترر از این اتاقق زنده میادد بیرون فهمیدییی؟

با ترس سرشو تکون داد اخرین نگاهمو به پاییز انداختم اومدم بیرون

پله هارو اومدم پایین مهلقا رو زمین افتاده بود و گریه میکرد ریلکس رو مبل

همیشگییم نشستم با ترس برگشت سمتم تو سکوت نگاهش کردم میدونست پشت

سکوت من چه طوفانی پا برجاست

مهلقا: ال... یاس... ی... ی... چیز... ی بگ..و

الیاس: واسه چی انداختیش اونجا

اشکاشو پاک کرد

مهلقا: زرد در گوشم و بهم بی احترامی کرد بهم گفت هرزه

میدونستم پاییز این کارو نمیکنه تو این مدت خوب شناخته بودمش

الیاس: اومم پس بهت بی احترامی کرد

مهلقا: اره

الیاس: مطمئنی دروغ نمیگی؟

اخم کرد

مهلقا:الیاس حرف منی که دختر عموتمو باور نمیکنی به اون دختره کلفت اعتماد داری؟

الیاس:بلند شو پشت سرم بیا

مستقیم به سمت اتاق کارم رفتم پشت میز نشستم و لپ تابو باز کردم نشست رو مبل

مهلقا:الیاس واسه چی اومدیم اینجا

بی حرف فیلم های دوربینو برگردوندم به عقب اوایلش پاییز داشت کارشو انجام میداد ماجرا بعدش شروع شد

پاییز سینی کیک و قهوه رو آورد و مهلقا گیر ها و حسودی های همیشگیشو شروع کرد کل ماجرا دستم اومده بود پاییز بی گناه بود محکم درشو بستم

الیاس:عزیزم برو تو اتاق مهمان و تا

وقتی نگفتم بیرون نیا اوکی؟

نیشش تا بناگوش باز شد

مهلقا:باشه

با پوزخند رفتنشو نگاه کردم تلفنمو برداشتم شماره احمدو گرفتم با اولین بوق

جواب داد

احمد:امر کنید ارباب

الیاس:کجایی

احمد:ارباب شرکا رو راضیشون کردم جلسه رو به یه روز دیگه انتقال بدیم الانم

شرکتم

الیاس:خوبه زود یه دکتر واسه ترمیم پیدا کن بیار عمارت بی سر و صدا مکث کرد

احمد:ارباب جسارت نباشه ترمیم چی؟

نیشخندی زدم

الیاس:ترمیم پرده بکارت زود بیا

احمد:چشم

بلند شدم در اتاق خودمو باز کردم دکتر داشت سرمشو چک میکرد

الیاس:حالش خوبه؟

-خداروشکر ارباب بهترن فقط باید یه مدتی استراحت مطلق داشته باشه سیستم

بدنیش خیلی ضعیف شده

به صورتش نگاه کردم رنگ پریده و سفید بود

الیاس: باشه اگر به بودند نیاز نیست میتونی بری

-نه ارباب فقط باید سرمش تموم شد در بیارید تا چند ساعت دیگه هم بهوش میاد

الیاس: باشه تو برو فقط

رفتم جلو تو چشماش خیره شدم

الیاس: کسی راجب این موضوع و این که دختری تو خونه منه نمیفهمه خصوصا پدرم

فهمیدی؟

با ترس سرشو تکون داد

-چشم من هیچی به کسی نمیگم

الیاس: خوبه میتونی بری

وسایلشو جمع کرد

-با اجازه

با رفتنش کنار پاییز نشستم صورتش به شدت رنگ پریده بود دستشو گرفتم تو

دستم صدای ارومش اومد

پاییز:س...ه...ی..ل

با شنیدن اسمش رگ های پیشونیم زد بیرون به شدت هوس لب هاشو کرده بودم

خم شدم روش و بوسه ای کوتاه روش زدم لب بالاشو گرفتم تو دهنم و عمیق

بوسیدم به ترتیب لب پایینش بعد بوسه ای کوتاه رو لبش از روش بلند شدم

الیاس:مطمئن باش نمیزارم به غیر من مال کسی بشی

آخرین نگاهمو بهش انداختم اومدم بیرون همزمان صدای ماشین اومد مثل همیشه

زود رسیده بود

.....

رو صندلی همیشگیتم نشستم احمد و یه دکتر مرد روبه روم وایساده بودن

احمد:ارباب طبق دستورتون دکتر و اوردم

الیاس:خوبه به بتول خانوم زنگ بزن بگو بیاد

احمد:چشم

با رفتن احمد برگشتم سمت دکتر

الیاس:کاری که ازت میخوام اینه

(مکالمات به صورت عربی میباشد که فارسی مینویسم)

ترمیم بکارت یکی بدون این که کسی متوجه بشه یا اسمی از من و اون دختر برده

بشه میتونی این کارو انجام بدی؟ مطمئن باش دست خالی از اینجا نمیری

با اطمینان سرشو گرفت بالا

-میتونم انجام بدم قربان

الیاس:بدون سر کننده

با چشمای درشت شده نگاهم کرد

-اما اینجوری دردش دوبرابره

الیاس:تکرار نمیکنم بدون سر کننده

-چشم

الیاس:خوبه همینجا باش تا صدات کنم

از جام بلند شدم

.....

دستمو گذشتم روی در باز شد از داخل قفسه ها دوتا دستبند و پابند برداشتم اومدم بیرون بدون نگاه کردن به پاییز به سمت اتاق مهمان رفتم درو باز کردم مهلقا رو تخت خوابیده بود خوبه کارمو راحت کرد خوابش سنگین بود اروم برش گردوندم دستا و پاهاشو سفت به تخت بستم نیم نگاهی بهش انداختم تلفنمو برداشتم و به احمد گفتم بفرستتش بالا صندلیو تو زاویه دید گذاشتم و راحت لم دادم بهش

در اتاق زده شد

الیاس: بیا تو

با وسایلم اومد داخل و گوشه ای وایساد اشاره کردم صبر کنه

الیاس: مهلقا! نمیخواهی بیدار شی؟

اروم چشماشو باز کرد اومد پاشه دید نمیتونه محکم دستو پاشو تگون داد

مهلقا: الیاسسس این کارا یعنی چیی بیا باز کن دستاموووو

بلند شدم رفتم بالا سرش اروم موهای صورتشو دادم کنار اشاره کردم به بغلم

الیاس: میدونی واسه چی اینجاست؟

سرشو تگون داد سرمو بردم دم گوشش و شمرده شمرده تکرار کردم

الیاس: واسه عمل ترمیم بکارت

با چشمای درشت شده نگاهم کرد و محکم دستاشو تکون داد

مهلقا: نمیتونییی این کارووو کنیییییی

برگشتم سر جام

الیاس: شروع کن

کل ۱ ساعت با جیغ و ناله های دردناک مهلقا گذشت صداش در نمیومد با لذت به

نمایشم نگاه کردم صدای دکتر اومد دست کش هاشو در آورد

-کار من تموم شد قربان

به مهلقا نگاه کردم مثل مار تو خودش میپیچید از جیبم یه بسته پول در اوردم

انداختم رو میز کنارم

الیاس: یادت نره حرفامو

-چشم

وسایلشو ریخت تو کیفش رفت بیرون از جام بلند شدم رفت سمتش با چشمای

اشکی نگاهم کرد

الیاس: دختر عمو وضعیت خیلی بد شده ها ادم رقبت نمیکنه نگاهت کنه

بلند زدم زیر خنده

الیاس: فعلا استراحت کن تا وقتش برسه تا اون موقع خوب به دروغ هات فکر کن

پشتم کردم بهش صدای بلندش از پشتم اومد

مهلقا: حسابیبیب اینن کارتووو میدیییی الیاسسس

بدون توجه به تهدید های پوچش اومدم بیرون و رفتم سمت اتاق خودم فوق العاده

خسته بودم پاییز همچنان خواب بود سرم تموم شدشو از دستش کشیدم انداختم

سطل اشغال بغلش دراز کشیدم و کشیدمش سمت خودم بینیمو بردم سمت

موهانش و نفس عمیقی کشیدم بوی موهانش مثل مادرم بود

از آرامشی که بهم منتقل شده بود غرق لذت شدم چشمامو بستم و به خواب راحتی

فرو رفتم

پاییز

با احساس گلو درد شدید اروم چشمامو باز کردم تار میدیدم چند بار پلک زدم تو
 اتاق ناشناخته ای بودم خوب دقت کردم اتاق الیاس بود اتفاقات دونه دونه یادم افتاد
 سیلی که خوردم

مهلقا

سردخونه

یخ زدنم

اشکام گوله گوله روان شد و بی اختیار زدم زیر گریه صدای یکی دم گوشم اومد
 -پاییز چته دختر؟

برگشتم سمت چپم الیاس تو یه قدمیم بود چشمام درشت شد و شدت اشکام بیشتر
 الیاس: کجات درد میکنه؟

کنترلمو از دست دادم و محکم هلش دادم

پاییز: هممهه جامم درد میکنهه لعنتییی

همه جام ذره ذرههه داره میسوزههه منو دزدیدی از زندگیم جدداا کردییی اوردییی
 اینجااا که کارمم به سردخونههه بکشهه؟ با تهدیدددد زندگی عشقمم منو مجبور

کردی ترکش کنمم اخماش هر لحظه بیشتر میرفت تو هم با صدای دادش خفه
شدم

الیاس: ببند دهن تو و مراعات حالتو میکنم دور برت نداره من بخوام همین الان سر
اون عشقتو میندازم جلوت

سرشو آورد سمتم

الیاس: دفعه بعدی خواستی سرم من داد بکشی بگو قبلش نامزد عزیز تو بیارم
فهمیدی؟

با اشک سرمو تکون دادم

الیاس: خوبه بتول خانومو میفرستم برو اتاق خودت استراحت کن بتونی زود برگردی
سر کارت

بدون حرف بلند شد درو کوبید بهم رفت بیرون از صدای شدید در پریدم تو جام از
ته دل گریه کردم

پاییز: لعنتت به ت.. وو لعنتت به ای...ن سر...نوش...تم

پتورو کشیدم کنار و به زور پاشدم سرم گیج میرفت و لرز شدیدی داشتم به زور

کشون کشون خودمو رسوندم رو تختم پتورو کشیدم روم و چشمامو بستم

الیاس

با عصبانیت در اتاقو باز کردم مهلقا برگشت سمتم

مهلقا:چه زود دلت واسم تنگ شد

پوزخندی زدم

الیاس:اره دلم یکم تفریح میخواد عذاب کشیدن تو لذت بردن من درد کشیدن تو

ارامش من چگونه؟

پیرهنمو در اوردم و اروم اروم رفتم سمتش

مهلقا:نن...هههه

پاهاشو باز کردم از ترس میلرزید با پوزخند خم شدم روش و لباسو گاز محکمی

گرفتم مزه خونشو تو دهنم حس کردم لباسو ول کردم و لباسشو تو تنش پاره کردم

صدای جیغش بلند شد نوک سینشو با دندونم کشیدم کمرش بلند شد کمر بندمو باز

کردم و شلوارمو انداختم کنار پاهاشو باز کردم گذاشتم روی شونه هام و خودمو

تنظیم کردم صدای التماساش اومد

مهلقا:الیاس این کارو نکن لعن...

با یه حرکت واردش کردم صدای جیغ بلندش گوشمو کر کرد بدون توجه بهش
 محکم شروع کردم به تلمبه زدن جیغ های بلندش رو مخم بود سیلی محکمی زدم
 به سینش

الیاس:ببر صداتو

۱ ساعت کامل محکم بهش ضربه میزدم اما نتونسته بود ارضام کنه با کلافگی

کشیدم بیرون خم شدم روش

الیاس:بازم بهم دروغ میگی دختر عمو؟

مهلقان...ه غل...ط کر..د..م

الیاس:خوبه اینم مجازات کاری که با اون دختر بیگناه کردی

بلند شدم شلوارمو پوشیدم بدون گفتن حرفی دستاشو باز کردم و اومدم بیرون

.....

در اتاقو باز کردم چشمم روی تخت افتاد پس رفته بود مستقیم به سمت حمام رفتم

دوش اب سردو باز کردم رفتم زیرش از کاری که کرده بودم پشیمون نبودم من

همینم و همه منو خوب میشناسن

مهلقا

با رفتن الیاس به زور از جام بلند شدم کل تخت خونی بود سوزش شدید خون ریزی
و دل درد داشتم

به زور بلند شدم قطره قطره خون از بین پاهام میومد پایین لباسام پاره شده بود و
قابل استفاده نبود حالمم شدیدد خراب بود تلفنمو برداشتم و شماره سویلو گرفتم
سرم عجیب گیج میرفت با دومین بوق جواب داد

سویل:جونم

مهلقا:سوی...ل بیا عم..ارت.. ال..یاس

صداش نگران شد

سویل:چی شده مهلقا!

سرم گیج رفت و پرت شدم زمین

.....

الیاس

لباس راحتی پوشیدم رفتم پایین مستقیم به سمت اشپزخونه رفتم بتول خانوم
پشت گاز وایساده بود بی سرو صدا رفتم پشتش و بغلش کردم از بچگی منو بزرگ
کرده بود و جای مادرم بود

بتول:حالت خوبه پسرم؟

الیاس:خوبم بتول خانوم یه چیزی آماده کنید برای خوردن من میرم الاچیق
بتول:برو پسرم چند دقیقه دیگه میارم واست برم غذای این دختر بیچاره هم بدم بلا
نمونده سرش نیاد

سرمو تکون دادم و بدون حرف رفتم بیرون

پاییز

با احساس نوازشی روی موهام چشمامو باز کردم

بتول:بیدار شو دخترم

خمیازه بلندی کشیدم

پاییز:بتول خانوم یکم دیگه بخوابم بیدار میشم

چشمامو بستم یهو پتو از روم کشیده شد

بتول: پاشو ببینم دختر

به زور پاشدم بتول خاتوم با سینی پر بالا سرم وایساده بود سینو گذاشت رو میز

بتول: پاشو برو صورتتو اب بزن بیا دختر

خمیازه کشان بلند شدم

پاییز: چشم

بدنم خورد بود ولی از دیروز خیلی بهتر بودم صورتمو نشستم و به دختر داخل آینه نگاه کردم میگن بی خیالی دواي دردهاست پس بهترین راه حل آینه بی خیال باشم و خودمو با این زندگی اجباری وقف بدم

صورتمو با حوله خشک کردم اومدم بیرون اتاق خالی بود فقط سینی غذا روی میز بود با دیدن غذاها شکمم صداش بلند شد تازه یادم افتاد چقدر گشمنه نشستم روی تخت و سینو کشیدم جلوم

داشتم غدامو میخوردم که صدای جیغ های یه زن اومد به عربی حرف میزد چیزی متوجه نمیشدم

اشتهام کور شده بود سینو برداشتم برم پایین ببینم چه خبره از شوک پاهام خشک شده بود و نمیتونستم تکون بخورم باورش واسم سخت بود مهلقا رو تو اون وضعیت

ببینم با ملافه غرق خون تو بغل یه مرد و یه زن کنارش زنه هی جیغ جیغ میکرد و

اشک میریخت از کنارم رد شدن رفتن ولی من هنوز تو شوک بودم

یعنی الیاس این کارو کرده باهاش؟

از پله ها رفتم پایین کسی نبودش سینیو گذاشتم داخل سینک از پنجره اشپزخونه

نگاه کردم بتول خانوم و الیاس داشتن صحبت میکردن کنجکاوی مثل خوره افتاده

بود به جونم اروم اروم رفتم جلو پشت دیوار وایسادم صداهاشون زیاد واضح نبود

ولی میشد متوجه شد

الیاس:بتول خانوم اگر مهلقا تو این وضعه مقصر خودشه به غیر از قضیه پاییز قضیه

آلا رو که یادتونه نرفته؟ اگر مهلقا نبود الان خواهر من تو تیمارستان بستری نبود

بتول:چی بگم پسر

صداهاشون قطع شد و صدای قدم های پا اومد بی صدا رفتم داخل اشپزخونه و

خودمو مشغول کار نشون دادم

مهلقا

با صدای صحبت کردن دونفر بالاسرم هوشیار شدم

- یعنی چی عامر

- پرده بکارتش با بدترین حالت دوخته و با بدترین حالت پاره شده خون ریزی شدید داشتش متاسفانه به دلیل رابطه شدیدی که داشته به رحمش ضربه شدید وارد شده و باعث شده رحمش بیفته

- ی...عنی چ...ی

- یعنی این که دیگه نمیتونه بچه دار بشه

با چشمای اشکی بهشون نگاه کردم یعنی من دیگه نمیتونم مادر بشم؟ سوپل برگشت سمتم چشمای باز و

اشکیمو دید اومد سمتم و پیشونیمو بوسید

سوپل: خدارو شکر به هوش اومدی

مهلقا: دیگه نمیتونم بچه دار بشم؟

سوپل: مهلقا درست میشه عزیزم خودتو نگران نکن

مهلقا: عامر جواب منو بده درمانی داره؟

با چشمای مایوسش نگاهم کرد

عامر: اگر خون ریزی شدید نداستی و زود میرسیدی بیمارستان اره میتونستیم یه

کاری کنیم ولی الان نه

سرشو انداخت پایین

عامر: متاسفم

چشمامو بستم و اشک هام اومد پایین از ته دل زار زدم

سویل: مهلقا تورو خدا اروم باش

مهلقا: بروووو بیرونننننن همتوننننن بریددددر بیرونننننن

سویل: باشه باشه اروم باش

صدای در اومد

مهلقا: نمیگذرمم ازت الیاسسس نمیگذرممم نابودتتتت میکنم

اشک هام دونه دونه اومد پایین

۲ هفته بعد

الیاس

مطمئنی؟

احمد: بله قربان کتاب دست سهیل فربانیه یه مدته زیر نظر داریمش

پوزخند عمیقی زدم

الیاس: چه سوپرایز غیر منتظره ای پس کتاب اجدادی ما دست نامزد پاییز خانومه

خوبه ما هم واسش سوپرایز ها داریم

احمد: ارباب چیکار کنیم

-کارارو ردیف کن امشب برمیگردیم ایران افرادتم بیشتر کن به محض اینه که جای

دقیق کتابو فهمیدید پسره رو کت بسته میارید پیشم

احمد: اطاعت میشه ارباب

به راننده بگو ماشینو آماده کنه برمیگردم عمارت خودت اینجا باش کارهارو ردیف

کن و به همه گوش زد کن کاراشونو به نحو احسنت انجام بدم

احمد: چشم

چرخیدم سمت شیشه

اشتباه کردی سهیل فربانی بزرگترین اشتباه زندگیت و تاوانشو میبینی به زودی زود

.....

خدمتکار درو واسم باز کرد وارد عمارت که شدم از اشپرخونه صدای خنده چند نفر می اومد کیفمو دادم دستت خدمتکار تکیه دادم به در ورودی اشپز خونه پاییز بتول خانوم و دوتا از خدمتکارای دیگه سر تا پاشون ارد پاشیده شده بود با اون صورت اردی قیافش بانمک شده بود فارغ از اطرافش بلند میخندید

چند ثانیه محو خنده زیباش شدم به خودم اومدم جدیتم حفظ کردم و اخم هام کشیدم تو هم

الیاس:مگه اینجا مهدکودکه بچه بازی میکنید
هع بلندی گفتن برگشتن سمتم

-ار..باب ب..ببخ..شید

الیاس:برگردید سر کارتون پاییز تا ۱۰ دقیقه دیگه میز آماده باشه
پاییز:چشم

بعد عوض کردن لباس هام برگشتم پایین میز آماده و کنارش وایساده بود نشستم سر میز عجیب هوس کرده بودم خجالت کشیدنشو بینیم

الیاس:غذا خوردی؟

با تعجب سرشو تکون داد

پاییز: نه ارباب بعد میخورم

با صدای بلند خدمتکارو صدا کردم

-بفرمایید ارباب

الیاس: یه سرویس بیار

چشم

پاییز: ارباب میخورم بعد

تو چشمات نگاه کردم

الیاس: رو حرف من حرف میزنی؟

زبونش گرفت

پاییز: نن..ه

نشست میز کنارم خدمتکار سرویسو گذاشت جلوش واسه خودم سوپ ریختم

الیاس: شروع کن

پاییز: چشم

اروم شروع کرد به خوردن

.....

با دستمال دور دهنمو پاک کردم تکیه دادم به صندلی

الیاس: امشب برمیگردیم ایران

اب پرید گلوش و شروع کرد به سرفه کردن صورتش قرمز شد از جام بلند شدم و

محکم زدم پشتش

راه تنفسیش باز شد

پاییز: ای...ران واس...ه چی

الیاس: یه سری کارها اونجا داریم

من میرم بخوابم یکم ظهر آماده باش میریم بیرون خرید

پاییز: چشم

از جام بلند شدم مستقیم رفتم سمت اتاقم خودمو پرت کردم رو تخت چشمامو
بستم خواب خیلی زود مهمون چشمام شد

.....

پاییز

هنوز تو شوک بودم با سلقمه ای که تو پهلوام خورد به خودم اومدم

لادن:هی دختر کجا سیر میکنی

پاییز:هیجا

بلند شدم و وسایلو بردم اشپزخونه ظرف هارو شستم و یکم گردگیری کردم ساعت

۴ بعد از ظهر شده بود رفتم سمت اتاق ارباب دوتا تقه اروم زدم بیدار نشد درو باز

کردم رفتم داخل خداروشکر این سری لباس پوشیده بود

پاییز:اقا اقا

چرخید سمتم و بیدار شد

پاییز:گفتید ظهر بیدارتون کنم

صداش بم و خابالود بود

الیاس: برو آماده شو تا حاضر شم

پاییز: چشم

سمت اتاق لاله لادن رفته نمیدونستم باید چی بپوشم درو باز کردم لاله داخل بود

فقط

لاله: چی شده پاییز

پاییز: لاله اقا گفتن باید بریم بیرون ولی نمیدونم چی باید بپوشم

لاله: اینجا اگر توریست باشی میتونی هر لباسی میخوای بپوشی ولی اگر شهروندش

باشی باید عبا بپوشی

لبامو کج کردم

پاییز: من که عبا ندارم الان چجوری برم بیرون

لاله: من دارم چند تا

در کمدشو باز کرد بعد این ور اون ور کردن یه عبا مشکی و شال حریر مشکی داد

بهم اینو بپوش شالم دور سرت ببند

پاییز: باشه

در اتاق خودمو باز کرد و واردش شد عبا بلند بود و نیاز به شلوار نبودش لباسامو در
 اوردم و پوشیدمش یک سره گیر میکرد به پام رفتم جلوی آینه بعد جمع کردن
 موهام شالو محکم دور سرم پیچیدم بد نشده بودم فقط مونده بود کفش که کفش
 خودمو پوشیدم از در اتاق اومدم بیرون داشتم پله هارو میرفتم پایین که الیاس اومد
 چند ثانیه محو نگاهم کرد

پاییز: اقا

به خودش اومد

الیاس: بریم

اومدیم بیرون و سوار یکی از ماشین های گندش شدیم جلوی الیاس نشستیم

همچنان خیره نگاهم میکرد

نگاهی به لباسام انداختم

پاییز: اقا چیزی شده؟

الیاس: خیلی بهت میاد

با چشمای درشت شده نگاهش کردم

.....

کل مسیر رسیدن الیاس خیره نگاهم میکرد داشتم از خجالت اب میشدم با توقف
ماشین نگاهشو از روم برداشت نفس عمیقی کشیدم و پیاده شدم با چشمای درشت
شده به مرکز خرید روبه روم نگاه کردم

پاییز:چقدرر بزرگههه

الیاس:امارات مال بزرگترین مرکز خرید

دستشو گذاشت رو کمرم

الیاس:بریم

با ذوق به اطراف نگاه میکردم داخلش از بیرونش قشنگ تر بود بیشتر زنا مثل من
عبا پوشیده بودن سه تا از بادیگاردای الیاس نامحسوس پشتمون بودن

الیاس:از هرچی خوشتر اومد بردار

اروم سرمو تکون دادم

فقط با ذوق به مغازه ها نگاه میکردم انگار وارد دنیای ناشناخته ای شده بودم

الیاس

مثل بچه ها ذوق زده شده بود و به اطراف نگاه میکرد ولش میکردی تا صبح فقط
میچرخید و ماهم وقت زیاد نداشتیم دستشو قفل کردم تو دستم با بهت برگشت
سمتم

-بریم خرید های لازمو بکنیم کار داریم

پاییز:چشم

.....

کیسه های خریدو دادم دست راننده پاییز دمق سرشو انداخته بود پایین تو دلم
بهش خندیدم مثل بچه ها رفته بود سراغ عروسک

الیاس:بشین تو ماشین تا پیام حواست باشه فکر فرار نزنه سرت

پاییز:چشممم

به راننده اشاره کردم درو قفل کنه به سمت مغازه رفتم و عروسکی که خوشش
اومده بودو گرفتم از من بزرگتر بود لامصب دادمش به محافظ های پشتم و خودم
نشستم داخل ماشین پاییز سرشو تکیه داده بود به ماشین و خوابیده بود تلفنم زنگ
خورد

-بله

_ارباب همه چی امدست میتونیم حرکت کنیم

فرودگاه باش منم الان راه میفتم

_چشم

-حرکت کن فرودگاه

_چشم

چشمامو بستم چند روز بود درست نخوابیده بودم و نیاز به استراحت داشتم

.....

هوایما نشست تو خاک ایران و پاییز همچنان خواب بود چقدر خوابش سنگینه این

دختر بغلش کردم

مهماندار درو واسم باز کرد چون هوایمای شخصی خودم بود تو انتقال پاییز مشکل

پیش نیومد احمد با ماشین کنار وایساده بود اومد سمتم

احمد: اقا بدید من بیارمشون

اخم هامو کشیدم تو هم

الیاس: لازم نکرده درو باز کن

احمد: چشم

نشستم رو صندلی سرشو گذاشتم رو پاهام سیگار کوباییو از جیبم برداشتم و روشن

کرد دودشو عمیق بیرون دادم با یادآوری نقشم پوزخندی زدم

الیاس: تفریح جالبی میشه

.....

پاییز

با استشمام بوی خوشبویی چشمامو باز کردم داخل ماشین بودیم و سرم رو پای یه

مرد

با ترس بلند شدم الیاس بود نفس عمیقی کشیدم

الیاس: چرا ترسیدی

پاییز: فکر کردم باز دزدیدنم

نیشخندی زد

الیاس: نترس نمیزارم جایی غیر از پیش خودم باشی

کنجکاو به اطراف نگاه کردم

پاییز:هنوز نرسیدیم خونه؟

یه نگاه بهم کرد و بلند زد زیر خنده حالا هی بخند اخم کردم بهش

الیاس:زمانی که خوابیدی اومدیم ایران دختر

با دهن باز نگاهش کردم

پاییز:چیییییی ایرانن؟

شیشه رو داد پایین به بیرون نگاه کردم واقعا ایران بودیم با خوشحالی به اطراف نگاه

کردم چقدر دلم تنگ شده بود با ذوق به اطراف نگاه میکردم

پاییز:الان کجا میریم اقا؟

الیاس:شمال

با ذوق پریدم جام

پاییز:اخ جونن دریا!

تو تمام مسیر ساکت به بیرون نگاه میکردم و الیاس سیگار میکشید بالاخره رسیدیم

ماشین توی باغ بزرگی پارک کرد الیاس دم گوش احمد یه چیزی گفت که نشنیدم

برگشتم سمتم

الیاس:غذا چی میخوری؟

پاییز:اقا خودم درس....

الیاس:غذا چی میخوری

اخمامو کشیدم تو هم

پاییز:فرقی نداره

الیاس:برو تو الان میام

با غیض رومو برگردوندم هنوز چند قدم هم نرفته بودم که صداشو شنیدم

الیاس:نشنیدم

پاییز:چشمم

درو باز کردم رفتم داخل خونه دوبلکس شیکی بود با وسایل زینتی یه طرف خونه

سنتی بود یه طرفش اسپرت با ذوق اطرافو نگاه کردم کلی خاک نشسته بود رو

وسایل اولین کارم اینه اینجاها رو گردگیری کنم

پله هارو رفتم بالا ۵ تا اتاق خواب داشت دونه دونه دراشونو باز کردم یکی از اتاق ها

تخت سلطنتی داشت و

عکس های الیاس داخلش حدس زدم اینجا واسه اون باشه اتاق روبه روشو که باز کردم دهنم از تعجب باز موند با ذوق رفتم سمت شیشه و بیرونو نگاه کردم تنها چند قدم با دریا فاصله داشت و از اینجا راحت میشد دیدش پنجره رو باز کردم سرمو بردم بیرون و نفس عمیقی کشیدم

اینجا مثل بهشت بود دور از همه چی پنجره رو بستم با دیدن الیاس تکیه به در هع بلندی کشیدم

الیاس:دوسش داری؟

پاییز:چیو؟

به اطراف اشاره کرد

پاییز:وایی عاشقشمم خیلی اتاق قشنگیه

الیاس:این اتاق برای تو

سوالی که مثل خوره افتاده بود به جونم ازش پرسیدم

پاییز:اقا نمیترسید فرار کنم

پشت به من وایساد بعد چند ثانیه صداش اومد

الیاس:فرار کردن تو باعث مرگ و زجر اطرافیانته میشه و این که

برگشت سمتم

الیاس: هر جایی بری مثل اب خوردن پیدات میکنم تو که این ریسکو نمیکنی؟

ترسیده سرمو تکون دادم

پاییزن..هه

الیاس: خوبه لباساتو عوض کن بیا پایین

بعد رفتنش زانو هام تا شد افتادم زمین حتی فکر کردن به حرفاش هم تنمو میلرزوند

نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم گوشه در خرید های لباس بود همون لباس ها که

به انتخاب خودش برداشته بود مشماهارو باز کردم چند تا مشما لباس های راحتی و

باز بود چند تاش لباس زیر و چند تاش لباس های پوشیده تو دوتاش هم عبا های

مختلف بود از خجالت قرمز شده بودم سریع یکی از لباس زیر ها و شلوار و بلیز

برداشتم

.....

شال خودمو سر کردم و اومدم بیرون پله هارو اومدم پایین رو مبل لم داده بود و

تلوزیون میدید یواشکی اومدم برم اشپزخونه که صداش اومد

احمد: وایسا خریدارو بکنن خالیه الکی نرو

پاییز:چشم

رفتم رو مبل بشینم که صدام کرد

پاییز:بله اقا

الیاس:بیا شونه هامو ماساژ بده

از این کاری که هرشب مجبور به انجامش بودم متنفر بودم مثل همیشه به اجبار

رفتم سمتش دستاشو دوطرف مبل دراز کرد دستامو گذاشتم رو شونه های مثل

سنگش شروع کردم به ماساژ دادنش دستام داشت میشکست دیگه

الیاس:کافیه

نفس بلندی از اسودگی کشیدم نشستم مبل کنارش صدای در زدن اومد اومدم

پاشم که خودش بلند شد

با تعجب نگاهش کردم درو باز کرد و وسایلو از احمد گرفت درو که بست بلند شدم

دوتا از کیسه هارو گرفتم

یه عالمه خرید کرده بودن اوردشون اشپزخونه

الیاس:شامو آماده کن

پاییز:چشم

بعد رفتنش کیسه هارو باز کردم و همه چیو گذاشتم تو جاش با دیدن شام چشمام
 برق زد پیتزا مرغ سوخاری همبرگر و قارچ سوخاری بود با ذوق بالا پایین پریدم
 خیلی وقت بود هوس کرده بودم با انرژی که دریافت کرده بودم غذاها رو گذاشتم
 ماکروفر داغ شن روی میز ناهار خوری اشپزخونه نوشابه سالاد ترشی و چیزهای
 دیگه گذاشتم بعد داغ شدن غذاها صداش کردم

پاییز: اقا||

غذاها رو گذاشتم رو میز صدای قدم هاش اومد دستورش بود زمان هایی که تنهاییم
 باهم غذا بخوریم نشست رو صندلی منم نشستم کنارش منتظرش موندم

الیاس: شروع کن دیگه

پاییز: چشم

الیاس

با لذت به غذا خوردنش نگاه کردم مثل یه خانوم با شخصیت تمیز و با ذوق غذا
میخورد خداروشکر حدسم درست بود بیشتر دخترا غذاهای فست فودی دوست
داشتن با دستمال دستامو تمیز کردم کشیدم کنار

الیاس:علايقت چی هاست ؟

از خوردن دست کشید و با تعجب نگاهم کرد

پاییز:علايقم؟

اومم یکی از علايقم اینه برم کنار دریا سیب زمینی ذغالی و چایی ذغالی درست کنم
بخورم صندلی بزارم کنار اتیش و تا صبح به دریا نگاه کنم اوممم یکی دیگه هم
با تفریح به این دختر کوچولو و علايقتش نگاه کردم

علايقت پاک ساده این فرشته کجا بود که تا الان تو زندگی من نیومده بود مثل مادرم
پاک بود بی طرف بود

پر از حس خوب بود عجیب ترین تصمیم عمرمو گرفته امشب از الیاس همیشگی
دور باشم و بشم مثل

همون زمانایی که مادرم زنده بود همون زمان هایی که الا خواهر کوچولوم سالم بود
همون زمانایی که یه خانواده چهار نفری خوشحال بودیم

الیاس:وسایل لازمو بردار امشب میریم لب دریا

جوری بلند شد که صندلی برگشت

پاییز:واقعاااااا؟

به چشمای ستاره بارونش نگاه کردم

الیاس:اره

مثل بچه ها بالا پایین پرید

پاییز:مرسییییی اقااااا

پاییز

از خوشحالی روبه مرگ بودم هیچ وقت فکر نمیکردم اون الیاس اخمو که منو دزدید

یه روز بتونه خوشحالم کنه فکر میکردم تا اخر عمرم قراره زندانی باشم قهوه و چایی

دم کردم و تو دوتا فلاکس ریختم سیب زمینی و فویل هم برداشتم خوراکی هم

برداشتم چند تا همشو گذاشتم داخل یه نایلون با دو رفته طبقه بالا لباس گرم

پوشیدم و از داخل کمد اتاقم دوتا پتو مسافری برداشتم داشتم پله هارو میومدم

پایین که پتوها از دستم گرفته شد برگشتم پلیور مشکی و شلوار کرم پوشیده بود

موهاشم مثل همیشه داده بود بالا

الیاس: برو من میارم

پاییز: چشم

مشمای وسایلو برداشتم باهم رفتیم بیرون یکی از نگهبانا سریع اومد جلو و وسایلو

گرفت باهم از ویلا زدیم بیرون که دستم قفل دست الیاس شد با تعجب برگشتم

سمتش

الیاس: تاریکه گم میشی

با خجالت کنارش راه رفتم به دریا که رسیدیم با تعجب نگاه کردم آتیش برپا شده

بود و کنارش چند تا تشکچه گذاشته بودن دست الیاسو ول کردم رو یکیشون

نشستم و با لذت به روبه روم نگاه کردم باد خنک میوزید

الیاس: یه کاری میکنی برام؟

با تعجب برگشتم سمتش

پاییز: چی اقا

شالتو بردار و موهاتو باز بزار

پاییز: اما نگهب.....

الیاس:اون ورن نمیان این سمت

با خجالت شالمو برداشتم و کش موهامو باز کردم باد وزید و موهامو به بازی گرفت

لبخندی زد و شعریو زیر لب گفت

به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس

که به هر حلقه موییت گرفتاری هست

لیوان داغ قهوه رو گرفتم لای دستام تا گرم بشه با ژست خاصی نشسته بود و به

روبه رو نگاه میکرد

الیاس:نمیخوای از گذشتت بگی؟

خیلی وقت بود دلم میخواست با یکی در و دل کنم ولی هیچ وقت فکر نمیکردم

اون شخص الیاس باشه

نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم

از بچگیم خاطره خوبی ندارم تنها چیزی که یادمه اینه همیشه پدرم منو مقصر مرگ

مادرم میدونست بابام مادرمو عاشقانه دوست داره با گذشت چندین سال از مرگش

هنوزم دوشش داره هرکاری واسم کرده از سر اجبار بود اگر بزرگم کرده از سر اجبار

بوده اگر بهم غذا داده از سر اجبار بوده اگر بهم جای گرم داده از سر اجبار بوده

همیشه دوست داشتم زندگی منم مثل بقیه باشه پدرم بهم محبت کنه بهم کنایه

نزنه نیش نزنه

درس تموم شد دیپلم گرفتم اجازه نداد برم دانشگاه رفتم سراغ کار تا کمتر منت بشنوم قطره اشکی از چشمم اومد پایین همه اینا ادامه داشت تا با سهیل آشنا شدم پدرم اجازه نمیداد با هم ازدواج کنیم از رفتار هاش میفهمیدم به خاطر انتقام از من بود محبت هایی که پدرم به من نکرد و سهیل کرد فکر میکردم میتونم بعد این همه سال خوشبخت بشم ولی اشتباه میکردم

سرمو بلند کردم و نگاهش کردم همچنان خیره به روبه رو بود بعد چند دقیقه

صداش اومد

الیاس: میخوای زندگی منو بدونی

کنجکاو سرمو تکون دادم

الیاس: راز دار خوبی باش و به کسی نگو

پاییز: چشم

مادرم ایرانی بود اولین بار پدرم اونو تو کاباره در حال فروش دختر دیده جزو دخترای ایرانی دزدیده شده بود و آورده بودنش به قیمت های کلان به عربا بفروشن تو نگاه اول عاشق چشمای مادرم شده خریدتش و به عنوان خدمتکار آورده عمارتش

بعد ۱ سال عشقشونو به هم اعتراف کردن و ازدواج کردن زندگی شادی داشتیم ۵ سالم بود یه شب پدرم با یه نوزاد تو بغلش اومد خونه بچه یکی از خدمتکارا بود که از کتک زیاد شوهرش و خون ریزی زیاد مرده بود اسم اون دختر بچه کوچیکو گذاشتیم آلا مادرم و پدرم مثل بچه خودشون بزرگش کردن هیچ وقت بین ما فرق نداشتن مادرم همیشه با موهای بلند و بازش مارو مینشوند رو پاهاش و برامون لالایی میخوند همه چی خوب بود یه خانواده خوشبخت چهار نفره بودیم تا زمانی که شد ۸ سالم آلا ۳ سالش. پدرم تو کارش دشمن های زیادی پیدا کرد نگهبانا بادیگاردا همه زیاد شده بودن اجازه بیرون رفتن نداشتیم

مکت کرد

مامانم دزدیده شد ۲ هفته هیچ خبری ازش نبود پدرم مثل مرغ سرکنده شده بود آلا بیتابی میکرد بعد دو هفته جنازه مادرمو انداختن دم در عمارت با بهت نگاهش کردم

پاییز:چ...پی

برگشت سمتم

الیاس:شنیدنش هم وحشتناکه نه؟ ولی من با چشمای خودم دیدم جنازه فرشتمو جنازه مادرمو با بدترین شکل ممکن کشته شده بوداشکام قطره قطره اومد پایین بعد

اون پدرم شد یه قاتل یکی که رحم به هیچکس نمیکنه یه جوری بدون نبود مادرم

زندگی میکردیم تا ۷ سال پیش شد آلا عاشق دوستش شد

خواهر کوچولوم بی اندازه عاشق بود از چشماش عشق میبارید اومدم خواستگاری

خانواده خوبی بودن پسره خوب بود شب نامزدیشون پسره نیومد عوضش عکس

هاش اومد

پاییز: چه عکسی؟

خیره شد تو چشمام

عکسای رابطش با مهلقا

هع بلندی کشیدم

به روبه روش نگاه کرد

الیاس: بعد از اون ماجرا آلا ۶ تا خودکشی ناموفق داشت به دلیل شوک زیادی که

بهش وارد شده بود و آسیب هایی که به خودش میزد مجبور شدیم بیمارستان

روانی بخوابونیمش

قهوشو تا ته خورد و بلند شد

بعد مادرم و خواهرم زندگی منو پدرم شد اینی که میبینی

چهرش شد مثل سنگ یخی

الیاس: پاشو بریم فردا خیلی کارها داریم

دلم نمیخواست به این زودی بریم

پاییز: میش...

الیاس: نه همیشه پاشو وسایلو خودشون جمع میکنن

چهرم گرفته شد

پاییز: چشم

بلند شدم پشت سرش راه افتادم دوباره تا ویلا دستمو گرفت وارد ویلا که شدیم

مستقیم رفت بالا منم بعد جمع کردن وسایل رفتم بالا پنجره رو باز گذاشتم و دراز

کشیدم رو تخت زندگی خیلی سختی داشته به جرئت میتونم بگم از زندگی من

سخت تر مادرش خواهرش هوففف

پتورو کشیدم رو سرم و چشمامو بستم

سهیل

۲ ماهه از غیب شدن پاییز میگذره ناامید از همه جا مجبور شدم برگردم ایران
 کارایی داشتم که نمیتونستم ناتمام بزارمشون مثل همیشه در کتاب خونه رو باز
 کردم تحمل این فضا بدون پاییز واسم سخت بود نفسگیر
 داخل منجلابی گیر کرده بودم که فقط پاییز میتونست نجاتم بده به غیر از من و
 خانوادم کسی دنبالش نبود

پدرش شادو خرم بود انگار بار اضافه رو شونه هاش برداشته شده بود تنها نشونی که
 از پاییز داشتیم یه اسم بود نمیدونم هنوز کویته یا نه ولی من منتظرشم به خاطر
 شغل مخفیم نمیتونستم پلیسو وارد ماجرا کنم هویتم لو میرفت پوفف کلافه ای
 کشیدم

ناامید از همه جا وارد کتاب خونه شدم اول از همه قفسه کتابارو چک کردم سرجاش
 بود کتاب خاندان بزرگ که سلطنتی بودن چند ماه پیش ازشون دزدیده بودیم کتابو
 گذاشتم سر جاش برگشتم سمت میز بعد پاییز کسیو نیاورده بودم چون اینجا مال
 اون بود دفترو باز کردم با حس سنگینی نگاهی اومدم برگردم که شیء سنگینی
 خورد پشت سرم گیج سرمو تکون دادم برگشت به پشت مرد نقاب پوشیو دیدم
 ضربه محکم تری

خورد سرم دیگه نتونستم تحمل کنم چشمامو بستم و افتادم زمین

الیاس

صدای در اتاقم اومد

الیاس: بیا تو

احمد: ارباب همه کارا امدست

الیاس: خوبه پسره چی شد

احمد: کارو انجام دادیم اقا منتظر دستور شماییم

الیاس: خوبه بیاریدش ویلا

احمد: چشم

پوزخندی زدم از جام بلند شدم

هم به کتاب رسیدم هم به پاییز

لباسمو مرتب کردم اومدم بیرون پاییز رو مبل سرو ته خوابیده بود و کتابو نگاه

میکرد خندم گرفت موهایش پخش شده بود رو زمین دلم خواست یکم اذیتش کنم

رفتم جلو تر هنوز متوجهم نشده بود

الیاس: شنیدم سوسک های ریز عاشق موهای پریشونه رو زمین

با شنیدن صدام جیغ بلندی زد و پرت شد پایین موهای پریشونشو داد پشت
گوشش با استرس دنبال شالش گشت اشاره به پشت مبل کردم مثل ملخ پرید شالو
انداخت رو سرش

پاییز: اق..اا..بب..خشیدد حوا...سم نب..ود اومدید

الیاس: ناهار پختی؟

سرشو تکون داد

پاییز: نه اقا داشتم کتابو میگشتم

نمیدونستم چی درست کنم

با لذت به حرکات بکرش نگاه کردم

الیاس: نمیخواه چیزی درست کنی

امروز با هم درست میکنیم با تعجب نگاهم کرد

یهویی زد زیر خنده بلند بلند میخندید اخم هامو کشیدم تو هم با دیدن قیافم سریع

صاف وایساد

پاییز: ببخشید

الیاس: چه چیز خنده داری بود که مادمازل خندش گرفت؟

دوباره زد زیر خنده

پاییز: اخهه بانمک میشه پیش بند ببندید برید اشپزی کنید

الیاس: اونا غذاهای زنونست امروز میخوایم غذای مردونه درست کنیم قهوه با کیک

واسم بیار

پاییز: چشم

یکی از نگهبانارو صدا کردم

-بفرمایید ارباب

الیاس: از یه جای مطمئن گوشت دنده گوساله و جوجه بگیر از جاش مطمئن شو

زودم بیا

-اطاعت میشه ارباب

پاییز

کم کم دیدم داشت نسبت بهش عوض میشد انگار اون مردی که نشون میده
نیست خوشمزه ترین غذایی بود که امروز خوردم بعد ناهار الیاس به طرز عجیبی از
وقتی که احمد اومده خوشحال بود دلیلشو نمیدونستم ولی عجیب دلم شور میزد
داشتم میزو جمع میکردم که صداش اومد

برو اتاقت تا وقتی نگفتم نیا بیرون

پاییز: چشم

باقی وسایلو جمع کردم بعد گذاشتن ظرف هاتو تو ماشین ظرف شویی رفتم اتاقم
بوی دود گرفته بودم از لباس هایی که الیاس گرفته بود یه دست گذاشتم کنار حوله
رو برداشتم رفتم حموم

.....

حدود دوساعت تو وان بودم خستگیم کامل در اومده بود خودمو شستم اومدم بیرون
حولرو بستم دور موهام

تازه چشمم به تخت افتاد با تعجب رفتم سمتش کفش پاشنه بلند سفید و یه لباس
مجلسس بلند و پوشیده سفید نامه کنارشو برداشتم
(تا نیم ساعت دیگه این لباسو بپوش پایین باش)

تو دلم اشوب به پا شد یعنی چی شده به حرفش گوش نمیکردم تنبیه میشدم
مجبورا موها خشک کردم و لباس رو پوشیدم از استرس تپش قلب شدید گرفته
بودم دستمو گذاشتم روش

پاییز:اروم باش لعنتی

نفس عمیقی کشیدم رفتم بیرون

با بهت به صحنه روبروم نگاه کردم پاهام خشک شده بود ونمیتونستم تکونش بدم
فقط به نقطه روبه روم زل زده بودم با چشمای اشکی و بدن خشک شده برگشتم

سمت الیاس

پاییز:چر.....!!

الیاس:هرکسی بخواد منو دور بزنه

تاوانشم میبینه و تاوان کسی که کتاب موروثی مارو میدزده چیه؟

بلند خندید از صدای خندش بدنم لرزید

الیاس:احمد اسلحه

نگاه الیاس کردم از احمد اسلحه رو گرفت گذاشت رو سر سهیل جیغ بلندی زددم

پاییز:نهههههه

با صورت زخمی بیهوش افتاده بود رو صندلی از دیدن صحنه روبه رو قلبم لرزید

پاییز: خواهش میکنم نکن این کارو

الیاس: در عوضش چیکار میکنی برام؟

حاضر بودم واسه سهیل جونمم بدم

پاییز: هرکاری که بگی حتی جونمم میدم

عمیق نگاهم کرد

الیاس: احمد بگو عاقد بیاد

با بهت نگاهش کردم

پاییز: عا...قد واس...چه چی

با اخم های درهم برگشت سمتم

الیاس: مگه نگفتی هرکاری بخوام میکنی پس نق نقت واسه چیه؟

اسلحه رو فشار داد رو سرش

الیاس: نکنه از جونش سیر شدی

پاییز: باشه باشه ولش کن توروخدا

رفت نشست رو مبل روبه رو

الیاس: بهوشش بیارید

سطل ابو خالی کردن رو سرش

سهیل با داد بلندی بهوش اومد چشماش رو من ثابت موند صداش گرفتش همراه

شد با ریختن اشک های من

سهیل: پاییز اینجااا چیکار میکنی

پاییز: سهی..ل گو..ش کن

سهیل: اینجا چیکار میکنی لعنتی این لباس هاا چیه تنتت

از شنیدن صدای پر از رنجش قلبم به درد اومد رفتم سمتش سرمو تکیه دادم به

سرش

پاییز: حاضرم هرکاری کنم واسه زنده بودن از من دلگیر نباش مجبورم خودخواهم

نمیخوام چیزیت بشه

سهیل: چی داری میگی این حرفا چیهه اینجا چه غلطی میکنی

اشکام قطره قطره اومد پایین افتاد تو صورتش کل صورتش خونی بود

پاییز:منو ببخش بدون هر اتفاقیم بیفته باز عاشقتم سهیل

صدای داد های بلندش اومد بوسه ای رو پیشونیش زدم عقب گرد کردم روی مبل
نشستم و خیره شدم به مردی که سهمم نبود به مردی که نتونستم بهش برسم جدا
شدن از سهیل یعنی لحظه به لحظه مردن من

سرمو گذاشتم رو پاهام از ته دل زجه زدم

با صدای الیاس سرمو بلند کردم

الیاس:پاشو عاقد اومد

اشکامو پاک کردم بدون توجه به دست دراز شده الیاس بلند شدم عاقد اومد داخل
روی صندلی کنار الیاس نشستم دهن سهیلو بسته بودن مرد من از ته دل زجه میزد
و من نمیتونستم کاری کنم فقط تنها چیزی که میدونستم این بود واسه زندگی
عشقم هرکاری میکنم چادری اومد رو سرم سرمو بلند کردم قیافه اخم الود الیاسو
دیدم اشکامو پاک کردم و چادرو درست کردم

عاقد:پسرم عقد دائم باشه یا صیغه

الیاس:صیغه ۹۹ ساله

عاقد:مهریه پسرم

چشمامو بستم دیگه هیچی واسم مهم نبود

.....

عاقده: برای بار سوم تکرار میکنم

پاییز منشی فر فرزند منصور منشی فر ایا وکیلیم شما را به عقد دائم آقای الیاس بن راشد با مهریه معلومه یک جلد کلام الله مجید و ۱۰۰۰ سکه بهار آزادی در بیاورم اشکام قطره قطره ریخت رو دستم بخون عاقده یه بار نه صد بار بخون صدبارم بگم بله بازم دلم پیش اونه مگه نمیگن خطبه عقد بین دونفر که همدیگه رو دوست ندارن باطله پس چرا مال ما باطل نیست

بله گفتن همراه شد با فریاد های بی صدا سهیل

نمیدونم چقدر گذشت نمیدونم عاقده کی رفت فقط لحظه ای به خودم اومدم که من الیاس و سهیل تو اتاق خواب بودیم سهیل دستو پاهاش بسته شده بود به صندلی الیاس: خب حالا برسیم به اصله کاری زنو شوهرها معمولا شب حجله دارن درست؟ پس چرا من و زنم نداشته باشیم

سهیل: دستت بهششش بزنییی روزگار توووو سیاهههه میکنممممم

محکم زد تخت سینم پرت شدم رو تخت

پاییز: ولمم کن لعنتی چی میخوای از جونمم

الیاس: چیزی که حقمه بیشتر شو نمیخوام

لباسامو تو تنم پاره کرد جیغ بلندی زدم لباسو گذاشت رو لبم محکم شروع کرد
بوسیدن خودمو تکون میدادم از دستش خلاص شم ولی زورم بهش نمیرسید تمام
بدنمو می مکید و گازهای عمیق می گرفت

پاییز: تورو خدا نکن التماس می کنم نکن

چند لحظه از حرکت وایساد و نگاهم کرد اما خیلی زود برگشت به چهره قبلش
شلوارشو که در آورد با وحشت نگاهش کردم

پاییز: تورو خدا این کارو نکنن من میمیرم اینن کارو نکن

سهیل: دستت بهششش نزنن عوضییییی

خودشو تنظیم کرد و بایه حرکت واردم کرد خشک شدم و قطره قطره اشکام ریخت
تموم شد زندگی من تموم شه آینده من تموم شد ارزوهای من تموم شد من پاییز
دختر تنهای همیشگی جلوی چشمای عشقم بهم تجاوز شد چشمامو بستم تا ضربه
های دردناکشو نبینم چشمامو بستم تا صورت پر بهت سهیلو نبینم

چشماموبستم تا حقارتمو نبینم چشمامو بستم تا خار شدنمو نبینم چشمامو بستم تا
 تنها بودنمو نبینم چقدر تنهام دلم میخواد این روزا یکی میومد میگفت من کنارتم
 من نمیزارم دیگه اذیت کنن یکی بود که پشت بود پناه بود یکی بود نمیزاشت این
 ادما از تنهایی من سواستفاده کنن یکی بود وقتی اینجوری ویرون بودم
 منو میساخت کاش یکی بود نمیزاشت اینجوری زمین بخورم چشمام بسته شد
 خدایا این آخرین خوابم باشه دیگه نمیکشم
 سیاهی مطلق

الیاس

چشماش بسته شد نفس عمیقی کشیدم بالاخره برای خودم شد تمام و کمال ملافه
 رو دورش پیچیدم و دکمه شلوارمو بستم رنگ صورتش سفید شده بوسه ای رو
 پیشونیش زدم برگشتم سمت پسره پر از بهت نگاهم میکرد انگار هنوز نتونسته بود
 اتفاق هارو هضم کنه رفتم سمتش دستمو گذاشتم رو شونش
 الیاس:هم قانونی هم شرعی زن من شد هنوز میخوایش؟
 سرشو انداخت پایین

سهیل: نه واسه خودت

پوزخندی زدم

الیاس: چه عاشق فداکاری دوست دارم همسرم از زبون خودت بشنوه این موضوعو

عقب گرد کردم پاییزو بغل کردم رفتم بیرون اروم گذاشتمش رو تخت پتو رو

کشیدم روش صورتش خیس اشک بود روی چشماشو بوسیدم

الیاس: ببخش منو مجبور بودم

کنارش دراز کشیدم سفت تو بغلم گرفتمش بدون استرس عطر موهاشو عمیق بو

کشیدم چشمامو بستم و بعد مدت ها با آرامش خوابیدم

پاییز

با احساس خفگی و درد از خواب پریدم دلم شدید درد میکرد اتفاقات افتاده دونه

دونه از جلوی چشمم رد شد بی اختیار بلند زدم زیر گریه نمیتونستم تکون بخورم

صدای الیاس اومد

الیاس: پاییز درد داری؟ کجات در میکنه؟

با تمام زوری که داشتم محکم هلش دادم به پشت ملافه رو دورم گرفتم پاشدم

در اتاقو باز کردم فضا تاریک بود سهیل هنوز تو همون حالت رو صندلی بود دلم
کباب شد و اشکش و اشکام قطره قطره ریخت رو صورتم رفتم پشتش دستشو باز
کردم سرش پایین بود نگاهم نمیکرد

پاییز:س...هی..ل

جوابمو نداد دستو بردم سمت صورتش که زد زیرش با شوک نگاهش میکردم

پاییز:سهیل؟

سهیل:دست نزن به من زن متاهل به پسر مجرد دست نمیزنه

پاییز:سه..یل چی می...گی منم پاییز

اخم هاشو کشید تو هم

برو پیش شوهرت

قلبم تیر عمیقی کشید

چ...ی؟

سهیل:برو پیش شوهرت کاری نداری پیش من

شدت اشکام بیشتر شد سرم گیج میرفت تمام زورمو جمع کردم بتونم سرپا وایسم

پاییز: مگه عاشقم نبودی مگه دوسم نداشتی پس چرا این حرفو میگی؟

پوزخندی زد

سهیل: منو تو دیگه حرفی نداریم به زندگیت و شوهرت برس

تیر اخرو زد

-برو دیگه نمیخوامت

ناباور نگاهش کردم

پاییز-چ..ی؟

سرد نگاهم کرد

سهیل-واضح گفتم دیگه نمیخوامت

قلبم تو سینم سنگینی میکرد

پاییز_ای کاش باحرفات عاشقم نمیکردی ای کاش میتونستم بگم چقدر دلمو

شکستی هق زدم کاش میتونستم بگم چطور با اشکام از چشمم قطره قطره افتادی

ای کاش میتونستم بگم چقدر تیکه تیکه شکستیم با حرفات

گذشته مثل باد اومد جلو چشمم

فلش بک به گذشته

پاییز:اگه میتونی بگیرم

شالمو سفت کردم شروع کردم دویدن سهیل پشت سرم بود

سهیل:پاییز بگیرمت کل صورتتو بستنی مالیدم

برگشت پشت بلند خندیدم زبونمو در آوردم

پاییز:عمرا بتونی بگیریم

حواسم نبود پام گیر کرد به شلنگ داشتم با صورت میخوردم زمین که یکی از پشت

گرفتم از عطرش شناختم سهیله تو همون حالت برم گردوند پیشونیمو بوسید

سهیل:هیچ وقت از من فرار نکن اینو بدون هر جای دنیای باشی پیدات میکنم چون

جات پیش منه

لبخند عمیقی از ته دل زدم

پاییز:سهیل قول بده تنهام نمیزاری؟

سهیل:مگه میتونم دختر کوچولومو تنها بزارم تا ته دنیا هر اتفاقی بیفته پیشتم

عشقم

انگار یکی از گذشته هلم داد به حال پوزخندی زدم پوزخندی که تلخیش تا عمق

دهنم اومد

پاییز: این بود عاشقیت؟ این بود قولت؟ این بود مرد بودن

اشکام بدون اختیارم میریخت

پاییز: دلمو بردی که الان اینو بگی؟ عاشقم کردی که بگی برم؟ از کجا این فاصله

اومد سهیل؟ از کی واست غریبه شدم

هیچی نمیگفت فقط نگاهم میکرد

سهیل: از وقتی زن یکی دیگه شدی

بی اختیار بلند بلند خندیدم خندیدنی همراه با گریه

پاییز: هه زن یکی دیگه شدم؟ بی دردسر ترین راهو انتخاب کردی خودتو کشیدی

کنار

اختیارمو از دست دادم

پاییز: توی لعنتی که میخواستی ولم کنی چرا عاشقمم کردی چرا

دستمو گرفتم قلبم

چرا منو کشیدی تو این زندگی تاریکی ای کاش با حرفات با کارات قول هات
عاشقم نمیکردی من اینو فهمیدم تو از اولم عاشقم نبودی مرسی که منو به خودم
اوردی آقای قربانی مرسی که از رویای دخترنم کشیدیم بیرون
سهیل: به نفعه همست که ما از هم جدا شیم برو به زندگیت برس فکر کن از اولم
نبودم

شکستم روحم جدا شد از تنم مگه مردن فقط دفن کردنه من روحم مرد دیگه زنده
نیستم

سرمو گرفتم روبه اسمون

پاییز: خدایا اینه عدالتت؟ دیگه اینجا جای من نبود آخرین نگاهمو به صورتش کردم

پاییز: ایشالا خوشبخت بشی

بدون گفتن حرفی دیگه اومدم بیرون داشتم خفه میشدم خودمو رسوندم به حیاط

خالی بود درو باز کردم با دو خودمو رسوندم ساحل با بلند ترین صدا گریه کردم

پاییز: چرا!!!!!!!!!!!!!! حقق من ایننن بوددد خد!!!!!!!! حقق من ایننن نامردیییی بودددد

پاهامو بغل کردم تکیه دادم به تنه پشتم نمیدونم چقدر گذشته بود

نیم ساعت

یک ساعت

سه ساعت

واسه چی میپرسم؟ مگه واسه کسی مهمم یا کسی واسم مهمه؟ انگشتمو فشار دادم
 رو مورچه ای که رو تنه بود کی گفته نباید کسیو کشت؟ چون جانش شیرینه؟ که
 حق زندگی داره؟ چه مسخره جان منم شیرین بود ولی منو کشتن خودمو دنیای
 دخترنمو رویاهامو ارزوهامو روحمو کشتن بغضم میگیره دیگه دختر نیستم دیگه
 سهلیو ندارم دیگه عشق ندارم من یه دختر دست خوردم نمیزارم اشک هام جاری
 شه سریع پاکشون میکنم چرا باید زندگی کنم وقتی زنده نیستم چرا باید زندگی
 کنم وقتی بی احساس ترین دختر زمین شدم

انگار زندگی قسم خورده تا اشک منو در نیاره راحت نمیشه بلند شدم تیر های قلبم
 از همیشه بیشتر بود

یکی در میون نفسم میگرفت نفس عمیقی کشیدم اولین قدمو برداشتم لعنت به

زندگی

دومین قدم

لعنت به عشق

سومین قدم

لعنت به سهیل

چهارمین قدم

خداحافظ زندگی قدیمی

پنجمین قدم

تا نصفه رفتم تو اب

سلام زندگی جدید

تا گردن به اب رسیده بودم چشمامو بستم سرمو بردم زیر اب خدایا این دنیات واسم

عذاب بود تورو به خودت قسم اون ور دیگه عذابم نده داشتم خفه میشدم که صدای

داد یکیو شنیدم و کشیده شدم بیرون

دیگه هیچی نفهمیدم ورسیدن به ارزوم سیاهی مطلق

الیاس

ارتباط تو با پاییز تموم شد فهمیدی؟ دیگه نبینم دورو بر زخم باشی

سهیل:چشم من دنبال زن مردم نیست ارزونی خودت کتابم که گرفتی دیگه حرفی
با هم نداریم

پوزخندی زدم اروم رفتم جلو مشت محکمی به صورتش زدم

الیاس:اینه واسه اشکای زخم که الکی واسه پس فطرتی مثل تو ریخت احمداااااااااااا
احمد:جانم ارباب

الیاس:بده بچه ها حسابشو برسن حیفه مهمونمون بدون پذیرایی بره خونشون بعدم
جوری که لیاقتشه پرتش کن در خونشون

احمد:چشم

صدای داد هاش میومد ولی واسم مهم نبود از پنجره نگاهش کردم دلیل این حالش
تقصیر منه؟ نه مسلما تقصیر من نیست من با تمام وجود خواستمش و از خواستنش
دست نمیکشم این قانون منه چیزی که ماله منه تا ابد مال منه

از جاش بلند شد اروم اروم رفت تو دریا

الیاس: لعنتی

سریع دویدم بیرون فاصله زیاد بود با بیشترین سرعت خودمو رسوندم سرشو برد زیر
اب بلیزمو در اوردم پریدم داخل اب لحظه اخر گرفتمش

.....

دستامو ضربدردی فشار دادم رو سینش بعد چند بار ضربه کل اب ها اومد بیرون
نفس عمیقی کشیدم سرفه هاش عمیق بودم بغلش کردم و اروم پشتشو دست
کشیدم صدای گریه بلندش اومد بغلش کردم سرشو گذاشت رو سینم صداش زمزمه
ارومش اومد

پاییز: چرا این کارو کردی چرا واسه تلافیت زندگی منو نابود کردی چرا تنها چیزی
که داشتمو ازم گرفتی

احم هامو کشیدم تو هم بدون توجه به حرفاش به سمت ویلا رفتم لباساش خیس
شده بود و تمام برجستگی هاش معلوم بود نگهبانای احمق زل زده بودن بهش
عصبی شدم

الیاس: بههه چی نگاههههه میکنیددد احمق هاااا

سرشونو انداختن پایین پاییز تو دستام لرزید

الیاس: حساب تک تکتونو میرسم

.....

لباساشو عوض کردم روی تخت خوابوندمش تب داشت صورتش مثل کوره آتیش بود

لباسای خودمو عوض کردم اومدم بیرون

احمددد احمددد

در سالنو باز کرد

احمد: جانم ارباب

برو یه خدمتکار زن مورد اعتماد پیدا کن و دکتر و سریع بیارش

احمد: چشمم ارباب همین الان میرم

دنبالش

پسره چی شد؟

احمد: حسابشو رسیدیم ارباب نگران نباشید

الیاس:خوبه زود باش حالش خوب نیست

احمد:چشم

اب سرد و پارچه ای برداشتم رفتم بالا تبش خیلی شدید بود دستمال خیسو همه جای بدنش گذاشتم یکم تبش کم تر شد صورت خیسشو دست کشیدم و پیشونی داغشو عمیق بوسیدم

الیاس:قول میدم زندگی واست بسازم که گذشتت جلوش زانو بزنه

پاییز

با صدای تیک تاک ساعت چشمامو باز کردم یه دور به اطراف نگاه کردم هنوز زنده؟
یعنی بازم نمردم؟

با خشم بلند شدم سرمو از دستم کندم

-خانومم چیکار میکنی؟

با چشمای عصبی برگشتم سمت صدا از لباسش معلوم بود پرستاره

پاییز-بههه تووو چه ربطیی دارههه گمشووو بیرونن

اومد سمتم کنترلمو از دست دادم جیغ بلندی کشیدم موهاشو گرفتم تو چنگم و
 محکم کشیدم صدای جیغش کل اتاقو برداشته بود در اتاق محکم کوبیده شد الیاس
 اومد داخل صورتش عصبی بود ولی نه به
 اندازه من

الیاس: داری چه غلطی میکنی پاییز

پرستارو محکم هلش دادم اونور

پاییز: خفهههه شوووو برووو گمشوووو زندگیموووو نابوددد کردیییی اشغالل
 هرچی وسایل بود پرت کردم سمتش احساس میکردم حنجرم پاره شد گلدونو
 برداشتم محکم کوبیدم زمین

الیاس داشت میومد سمتم که سریع یه تیکه از شیشه روی زمینو برداشتم

پاییز: جلو بیایی زدممم

الیاس: پاییز گوش کن دختر خوبی باش شیشه رو بده به من افرین کار اشتباه نکن

پاییز: چرااا نجاتمممم دادیییی توو زندگییی منو نابوددد کردییی ارزوهایههه منو

کشتییی هیچکسس منو نمیخوادد من چرا باید زنده باشم

شیشه رو فشار دادم دستم که یه طرف صورتم سوخت شوکه سرمو بلند کردم الیاس
 با صورت پر از خشمش جلوم بود تا به خودم پیام یه سیلی دیگه بهم زد گرمای
 خونو گوشه لبم حس کردم

الیاس: تمومش کن این مسخره بازی هارو اینو تو گوشت فروو کن من شوهرتم
 وظیفته تمکین کنی فهمیدی؟ انقدرم مثل زنای گلی داد نزن
 مات نگاهش می کردم

الیاس: تو دیگه خدمتکار من نیستی هرروز که بلند میشیی اینو تو گوشت فرو کن که
 من شوهرر دارم دیگه مجرد نیستم

اشکام از هم سبقت گرفته بودن یک بار دیگه حقیقتو کوبید تو صورتم تو آغوش
 گرمی فرو رفتم بی اختیار هق هقم بلند شد پیرهنشو محکم تو چنگم گرفتم از
 خودم از الیاس از سهیل از بابام از مادرم از روزگار از همشونن متنفر بودم نفسم
 گرفت انگار یکی با جفت دستاش گلومو گرفته بود ونمیزاشت نفس بکشم
 تیر های عمیق قلبم از همیشه شدید تر شده بود صداهایی میشنیدم ولی واضح نبود
 صداها هر لحظه ازم دورتر میشد کم کم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی
 نفهمیدم

.....

الیاس

چی؟

-سکته خفیفیو رد کردن خداروشکر به خیر گذشته ولی نباید زیاد تحت فشار ناراحتی باشن و استرس شدید واسشون سمه چون بیمارستان نیست نمیتونیم مشکل دقیقشو بفهمیم ولی حتما باید اکو بدن اینجور که معلومه مشکل قلبی یا داشتن یا به وجود اومده

الیاس: کی بهوش میاد؟

تا شب بهوش میان ۲ یا ۳ روز استراحت کنن خوب میشن

الیاس: خوبه پرواز واسش مشکلی نیست؟

-نه قربان

الیاس: میتونی بری

به پرستار نگاه کردم که داشت سرمشو چک میکرد پوف کلافه ای کشیدم اومدم

بیرون

احمد دم در وایساده بود

احمد کارارو ردیف کن فردا صبح برمیگردیم کویت

احمد: چشم ارباب

خدمتکاری نیاورده بودم خونه دوست نداشتم بینمون فضول باشه سرم شدید درد
میکرد ناچاراً رفتم اشپزخونه قهوه درست کنم

.....

روی صندلی گهواره ای روبه روی شومینه نشستم قهوه تلخمو با فکر مشغولم
خوردم برای اولین بار نمیدونستم چیکار کنم ادم احساسی نبودم ادمی نبودم که
عاشق بشم الانم نشدم من عاشق نیستم دوستم ندارم فقط میخوامش روش حس
مالکیت دارم و تنها چیزی که میدونم اینه باید مال من بشه عطر تنش موهاش
چشمای بکرش رفتار های خالصش با فکر این که یکی دیگه صاحب پاییز باشه خون
جلوی چشمامو گرفت تلفنم زنگ خورد حوصله جواب دادن به هیچ کسیو نداشتم
قطع شد دوباره زنگ خورد بدون نگاه کردن بهش برش داشتم

بله

-الیاس کجایی پسر

-چی شده اراز آلا حالش خوبه؟ نکنه دوباره حمله داشته

اراز:هیشش پسر نگران نباش زنگ زدم خبر خوشحال کننده بدم بهت

الیاس:چی؟

الا از صبح سه دفعه اسمتو گفته بالاخره این دختر صحبت کرد

از ته دل لبخند عمیقی زدم بالاخره خواهر کوچولوم حرف زد خدایا شکر

حالش بهتره؟

اراز:مثل همیشست ولی حالش روبه بهبوده حتما بیا بهش سر بزن

الیاس:میام کاری نداری؟

اراز:نه خداحافظ

لیوانو گذاشتم پایین مستقیم رفتم اتاق پاییز هنوز بی هوش بود پرستار بلند شد با

لوندی اومد سمتم

با اخم نگاهش کردم

الیاس:کی بهوش میاد؟

صداشو با عشوه گری کشید

تا چند ساعت دیگه بهوش میاد

دستشو گذاشتم رو سینم

-چطوره تا اون موقع یکم خوش بگذرونیم

پوزخندی زدم

الیاس:چطوری خوش بگذرونیم؟

دکمه های اول و دوم شومیزشو باز کرد سینه هاش معلوم شد

-تا اون موقع یکم بهت حال بدم موافقی؟

با تفریح نگاهش کردم روپاهاش بلند شد خواست لباسو بزار رو لبم که هلش دادم به

پشت چسبید به دیوار

دستمو گذاشتم رو دیوار خم شدم روش

الیاس:کوچولو تو اصول من نازو نوازش نیست عشق بازی نیست سرمو بردم دم

گوشش فقط..... کردنه

ولی نه دست خورده هایی مثل تورو دستمو بردم بین پاش و محکم تو مشتم

گرفتم صدای اخش در اومد

الیاس: حالا کارتو انجام بده تا ندادم نگهبانا دوطرفتو یکی نکردن مفهومه؟

با درد سرشو تکون داد ولش کردم نمایشی دستمو تمیز کردم

برگشتم با چشمای باز پاییز مواجه شدم

رفتم سمتش دستشو گرفتم تو دستام انتظار داشتم عکس العمل نشون بده اما بی

تفاوت نگاهم کرد

با تعجب نگاهش کردی

الیاس: خوبی؟

جوابی نداد فقط مات نگاهم میکرداز عصبانیت بلند شدم درو محکم کوبیدم اومدم

بیرون بالاخره تموم میکنی این بازی هاتو نشستم رو تاپ حیاط و نفس عمیقی

کشیدم

.....

۱ ماه بعد

تیک تاک

تیک تاک

تیک تاک

تیک تاک

۳۰ روزه گذشته ۳۰ روزه نسبت به اطرافم بی احساسم ۳۰ روزه حرف نزدم واسه کی حرف بزدم؟ واسه کی احساس داشته باشم؟ مهربونی های اطرافیان مهربونی های الیاس همه واسم پوچه تو خالیه زمانش که بهش التماس کردم نکنه اون کارو بهم توجه نکرد الان میخواد توجه کنه؟ ههه چه جالب مثل همیشه در زده شد و بتول خانوم اومد تو دیگه تو اتاق سابق نبود یه اتاق با تم سفید بنفش کاش بزارن برگردم به همون اتاق

بتول خانوم کنار گوشم حرف میزد اما من بی حرف به دیوار روبه روم خیره بودم این روزا اون نقطه برام قشنگ ترین جا شده بود قاشقی اومد جلوی دهنم نمیخواستم غذا بخورم نمیخواستم با کسی حرف بزدم

فقط میخواستم خودم باشم

ساکت

تاریک

داخل همون اتاق خودم نه این اتاق تجملاتی بی حرف بلند شدم پابرهنه اومدم بیرون زیر چشمم گود رفته بود و لاغر شده بودم راه میرفتم سرم گیج میرفت یعنی سهیل کجاست الان بهم فکر میکنه؟ شایدم ازدواج کرده نه اون هنوز منو دوست

داره حرفاش اومد تو گوشم پوزخندی زدم هه چه فکر های مسخره ای درست مثل
زندگیم حرف هامم مسخره شده بود در اتاق سابقم باز کردم رفتم داخلش خودمو
انداختم رو تخت و مثل همیشه چشمامو بستم

.....

با احساس نفس های گرمی زیر گردنم چشمامو باز کردم تو تاریکی صورت الیاسو
دیدم با وحشت نگاهش کردم تو تاریکی چشمش برق میزد سرشو برد تو گودی
گردنم و گاز عمیقی گرفت جیغ بلندی زدم دهنش بوی گند مشروب میداد

الیاس: اومم چه بوی خوبی میدی

حرفاشو میکشید از مستی زیاد

پاییز: ولمم کن اشغال ولمم کننن دستت نزنن بهمم به خدااا این سریی بهم

دستت بزنی خودمو میکشمم

قهقهه بلندی زد

الیاس: وقتی زن خوشگلم خونه خوابیده واسه چی برم سراغ یکی دیگه

لباسامو تو تنم پاره کرد زار زار گریه میکردم

پاییز: ولممممم کننننن

تمام تنمو مک های محکم میزد از درد ضعف رفتم مشت های محکم میزدم پشتش
ولی انگار به سنگ میزدم عصبی شد با لباس هام محکم دستامو بست برم گردوند به
پشت از فکر بهش هم موهای تنم سیخ شد

پاییز: الیاس نن...

خشک شدم تا مغز و استخونم تیر کشید جیغ بلندی زدم بدون کنترل خودم جیغ
میکشیدم دردش طاقت فرسا بود زجه های من واسش نبود درد کشید من واسش
مهم نبود فقط فکر لذت خودش بود از پشتم در آورد محکم کرد جلوم دیگه حال
جیغ کشیدم نداشتم بدون هیچ لذتی فقط

درد

درد

درد

نمیدونم چقدر گذشت نمیدونم چقدر زجه زدم چقدر التماسش کردم مایه گرمیو
داخلم حس کردم دیگه نای فکر کردن به چیزو نداشتم درد تمام وجودمو گرفته
بود چشمامو بستم و دیگه هیچی نفهمیدم

الیاس

با سردرد شدید چشمامو باز کردم اینجا چیکار میکنم اومدم پاشم دستامو گذاشتم کنار پاشم که یخ کرد با بهت بغلمو نگاه کردم پاییز با بدن خونی و صورت سفید رو تخت بود با ترس تکونش دادم

-پاییز پاییز پاییز پاشوو

هیچ تکونی نمیخورد مثل یه تیکه یخ بود نبضشو گرفتم میزد کلافه بلند شدم گوشیمو پیدا کردم

شماره ارازو گرفتم با دومین بوق جواب داد

اراز:جا.....

الیاس:سریع بلور رو بردار بیاین عمارتت زود باشش

اراز:چی شده؟

الیاس:ارازرز سریع بیاا داره میمیره

اراز:۱۰ دقیقه دیگه اونجام

با کلافگی موهامو چنگ زدم اون اشغال اگر نبود مشروبو نمیخوردم ۱۰ دقیقه واسم
مثل مرگ گذشت صدای زنگ عمارت اومد سریع رفتم بیرون بالای پله ها وایسام

الیاس:اراز بیاید بالا

بلور رفت داخل ارازو نذاشتم بره با تعجب نگاهم کرد اخم هامو کشیدم تو هم

الیاس:لباس تنش نیست

با همون تعجبش سرشو تگون داد جلوی در اتاق سر خوردم زمین

اراز:کیه

باهاش خیلی راحت بودم اراز دوست بچگی من بود دانشگاهمون ازدواجش همه

چیش با هم بودیم

از تمام زندگی هم خبر داشتیم نفس عمیقی کشیدم شروع کردم

الیاس:با نامزدش به کتاب ربط داشتن دزدیدمش کردمش خدمتکارم بعد یه مدت

خوشم اومد ازش میدونستم قبول نمیکنه و نامزدشم دوشش نداره واسه همون

عقدش کردم بهش تجاوز کردم شد زنم دیشبم مکث کردم سخت بود واسم گفتن

دوباره کلمه تجاوز سخت بود بگم به زنم تجاوز کردم دیشبم قرار با یکی از شرکا تو

بار بود نفهمیدم چقدر خوردم هیچی یادم نیست فقط صبح بلند شدم دیدمش با
اون وضع

هیچی بهم نگفت فقط نگاهم کرد نه توبیخم کرد نه حرفی زد اراز همیشه همین بود
همو خوب درک میکردیم بلور با دستکش های خونی اومد بیرون نگاهش کردم
سرشو با تاسف تکون داد

بلور: رابطه بدی داشته خیلی بد که باعث خون ریزیش شده بیهوش شدنشم واسه
ضعف زیادشه

الیاس: الان حالش خوبه؟

عمیق نگاهم کرد

بلور: الیاس این دختر حیفه سنش به قدری نیست بتونه روابط خشنو تحمل کنه
عصبی شدم

الیاس: بلور فقط جواب سوالمو بده حالش خوبه؟

سرشو تکون داد

بلور:اره

نفس عمیقی کشیدم

اراز:خب حالا که حالش خوبه پس ما بریم

بلور:جایی نمیریم باید بهوش بیاد دوباره چکش کنم

اراز نگاه من کرد

الیاس:بریم پایین تا یه چیزی بخوریم بهوش اومده

اراز و بلور رو فرستادم آلاچیق در اتاقشو باز کرد اروم مثل فرشته ها خوابیده بود

بدون نزدیک شدن بهش درو بستم رفتم اتاق خودم تا لباسامو عوض کنم

.....

دوتا از خدمتکارا با سینی خوراکی اومدن قهوه و کیکو رو میز گذاشتن اشاره کردم

برن

الیاس:آلا خوبه؟

اراز:وایسا کیکمو بخورم گشنمه بعد میگم

بلور محکم زد تو سرش

بلور:همچین میگی گشنمه انگار من تو خونه بهت غذا نمیدم پشت چشم نازک کرد

اراز:من غلط بکنم خانومم حالا اجازه میدی بخورمش؟

بلور:بخور شکمو

بلور دکتر زنان بود و اراز روان پزشک ۳ سال پیش تو یه سناریو باهم آشنا شدن ۴

ماه بعدش ازدواج کردن

بی حدو مرز عاشق هم دیگه بودن

قهوه مو برداشتم بدون توجه به کل کل اونا به اسمون خیره شدم فنجونو نزدیک

لبام بردم جسم کوچیک بالای سقف عمارت توجهمو جلب کرد دقتمو بیشتر کردم

پاییزو دیدم فنجونو انداختم پایین

الیاس:اراز بدوووو

با بیشترین سرعتی که داشتم دویدم سمت بالا تو دلم خدا خدا میکردم دیر نشده

باشه در بالکن باز کردم ملافه رو دورش پیچیده بود و پایین نگاه میکرد

الیاس:پاییز اونجا خطرناکه بیا این ور

برگشت سمتم

صدای گرفتش اومد

پاییز:مگه خطر ناک تر از تو هست؟ حداقل یک دفعه درد میکشم راحت میشم پیش

تو باشم هرروز درد میکشم میمیرم

عصبی شدم

الیاس:دختره کله شقق بیا پایین

یه قدم به سکو نزدیک شد اراز نفس زنان اومد داخل

اراز:الیاس برو بیرون

الیاس:تا نیاد پایین جایی نمیروم

صدای ارومش اومد

اراز:گوشه وایسا حواسشو پرت میکنم بگیرش

کلافه پوفی کشیدم اومدم کنار

اراز:الان فکر میکنی خودتو بندازی پایین چی میشه راحت میشی؟ نه ادم های

ضعیف خودکشی میکنن

ادم های قوی میمونن انتقام میگیرن میگی الیاس بهت تجاوز کرده؟ خب باشه

خودتو بکشی اون به سزاش میرسه؟نه نمیرسه بیا پایین قوی باش با جیغو داد با

ضعیف بودن با خودکشی کردن هیچی حل نمیشه

از قیافه پاییز معلوم بود شل شده تمام حواسش به اراز بود

صداش پر بغضش اومد

پاییز: واسه چی زندگی کنم واس کی زندگی کنم واسه پدرم که ازم متنفره؟ واسه
مادرم که ندیدمش؟ واسه عشقم که ولم کرد؟ واسه کسی که بهم تجاوز کرد؟ تو
چشم جامعه من یه هرزم یه دختر دست خوردم واسه چی اخه زندگی کنم واس کی
زندگی کنم؟

اراز: همه اینا درست حق داری ولی بگرد دنبال دلیلش اگر پدرت دوست نداره حتما
دلیل داره اگر عشقت ولت کرده مطمئن باش دوست نداره اگر دوست داشت ولت
نمیکرد یه عاشق واقعی تو هر شرایطی باشه معشوقشو ول نمیکنه حتی مرگ تو
چشم جامعه تو هرزه نیستی حتی گناهم نکردی قبلش عقد کردی

با اون چشمای ابیش جووری نگاهم کرد که از تمام کارام شرمنده شدم

پاییز: شرعی عقد کردیم ولی دلم چی وقتی دلم باهش یکی نیست چی وقتی

نمیخوامش چی

اراز:باشه خودتو بنداز حالا که نمیخواهی قوی باشی نباشی بهتره کسی نیاز به یه

دختر ضعیف نداره

با گوشه چشم بهم اشاره کرد اروم اروم رفتی سمتش درست لحظه آخر که

میخواست خودشو بندازه گرفتمش جیغ های بلند میزد

پاییز:ولممم کنننن دستایه کثیفتتووو نزنن بهممم

الیاس:بسهمهههه خفههه شووو دیگههه قبلا همم گفتمم تو گوشتتت فرو کنننن توو

زنننن منیییی

پاییزز:نههههه

به زور بغلش کردمم بردم اتاق خودم اراز پشتم اومد مسکنو آماده کرد زد بهش کم

کم چشماش بسته شد کلافه پتورو کشیدم روش

الیاس:مثل خر گیر کردمم توش نمیدونم چه غلطیی کنم

اراز:میخوایش؟

الیاس:منظورت چیهه

مکت کرد

اراز: ۷ سال پیش بهت یه پیشنهادی دادم قبول نکردی ۷ ساله گذشت آلا هنوز تو تیمارستانه ضربه شدید روحی بهش خورده اگر الان کاری نکنیم میشه بدتر از آلا کلافه موهامو تو چنگم گرفتم پیشنهادش هیپنوتیزم بود ۷ سال پیش بود گفت اگر این کارو نکنیم آلا خوب نمیشه من قبول نکردم درست گفته بود اگر اون موقع قبول کرده بودم الان خواهرم اینجا بود کنارم بود

الیاس: ضربه نمیبینه؟

اراز: دو حالته یا نمیتونه طاقت بیاره حافظش کلا پاک میشه یا طبق حرف های ما عمل میکنه

رفتم جلو دستمو گذاشتم رو سینش

الیاس: همه چیو میسپارم بهت میدونی اعتمادم کامله مواظبش باش

اراز: مثل آلا مواظبشم نگران نباش همونجوری که آلا مثل خواهرمه پاییزم خواهرمه

اخرین نگاهمو به پاییز دوختم بدون گفتن حرفی اومدم بیرون ثریا پشت در بود

بلور: نگران نباش از فردا روز جدیدی براش شروع میشه

الیاس: امیدوارم

پله هارو اومدم پایین سوار ماشین شدم مستقیم روندم پیش خواهر کوچولوم فقط

اون بود که میتونست ارومم کنه

ماشینو پارک کردم نفس عمیقی کشیدم پیاده شدم مستقیم رفتم اتاقش هرکی رد

میشد احترام میذاشت

رسیدم دم در دوتا تقه زدم صدایی نیومد درو باز کردم رفتم داخل خوابیده بود

کنارش نشستم موهاشو از رو صورتش کنار زدم

الیاس: آلا خواهر کوچولوم

.

.

.

اروم چشماشو باز کرد چند ثانیه بی حرف نگاهم کرد دستمو گرفت بوسه ای روش

زدم بغلش دراز کشیدم گرفتمش بغلم

الیاس: چقدر لاغر شدی خرگوش کوچولو

.

.

نمیخواهی باهام حرف بزنی؟

سرشو تکون داد

الیاس: من برات حرف بزن؟

سرشو گذاشت رو سینم

الیاس: داداشت یه کار اشتباه کرده یه دختر و رنجونده ولی درستش میکنم میخواهی

بیارمش ببینیش؟

لباسمو چنگ زد به غیر از پرستار مخصوصش آراز من و بابا هرکی میومد اتاق جیغو

داد میکرد سرشو بوسه ای زدم

الیاس: پاشو موهاتو شونه کنم واست

سریع پاشد شونشو از کنارش داد بهم پشتش نشستم موهای بلندشو شونه کردم

شونش که تموم شد بافتم واسش

الیاس: آلا کشو بده بهم

دستشو آورد بالا چشمم به کبودی دستش خورد مچشو گرفتم با دقت نگاهش کردم

جفتش کبود بود اخم هامو کشیدم تو هم

بی صدا گریه میکرد دستامو مشت کردم

الیاس: میتونی بری دیگه لازمت ندارم

با التماس به پام افتاد

-شیخ نکنن این کارو غلطط کردم

بدون توجه بهش رفتم اتاق کنار پنجره وایساده بود بیرونو نگاه میکرد تصمیممو

گرفته بودم رفتم جلو صورتشو تو دستام گرفتم خیره شد تو چشمام

الیاس: آلا دوست داری از اینجا بری بیرون؟

چشماش برق زد سرشو تکون داد

الیاس: به داداش قول میدی کار اشتباهی نکنی؟

باز سرشو تکون داد

الیاس: قول میدی به داداش خوب شی؟

سرشو گذاشت رو سینم محکم بغلش کردم سرشو بوسیدم

الیاس: دیگه جات اینجا نیست کارارو میکنم میارمت خونه جات کنار خودمه

تا شب پیشش موندم حالم خیلی بهتر شده بود تصمیمم واسه بردنش قطعی بود
اینجا امن نبود واسش داروهاشو خورد خوابوندمش رو تخت پتورو مرتب کردم روش
پیشونیشو بوسیدم

الیاس: من میرم ولی زود میام میبرمت باشه عزیزم؟

لبخندی زد برای بار اخر نگاهش کردم اومدم بیرون سوار ماشین شدم روندم سمت
عمارت تلفنمو برداشتم چندین تماس از اراز بود نگران شدم سرعتمو بیشتر کردم

.....

ماشینو دادم پارک کنن خودم پیاده شدم درو زدم خدمتکار باز کرد از سالن سر و
صدا میومد رفتم داخل با چشمای درشت شده به روبه رو نگاه میکردم اراز با دیدنم

زد زیر خنده دهنمو از تعجب بستم

الیاس: اینجا چه خبره؟

صدای گرفته پاییز اومد

پاییز: ایشون شوهرمه؟

چشمام درشت شد صدای اراز اومد

اراز: ببند مگس رفت توش

بی صدا خندیدن

بلور:اره عزیزم ایشون شوهرتونه تو که تصادف کردی مردو زنده شد هرشب سیگار
هرشب گریه باورت میشه جلوشو نگرفته بودیم خودشو از پل پرت کرده بود پایین
چشمام بیشتر از این باز نمیشد

الیاس:چی میگی شما؟

آراز:پاییز جان تو برو اتاق استراحت کن ما میایم

با گیجی سرشو تکون داد بلند شد با رفتنش برگشتم سمتشون

الیاس:چیکار کردید شما؟این چرت و پرت ها چیه؟

آراز:همونجوری که میخواستیم شد دقیق طبق حرف ما عمل میکنه و گذشتشو
فراموش کرده

گیج شده بودم

الیاس:یعنی چی

آراز:پاییز پدر مادرش مردن خودش دنبال کار میگرده تو بهش پیشنهاد کار میدی
خدمتکار اینجا میشه به مرور زمان عاشق هم میشین ازدواج میکنید پاییز تصادف
میکنه حافظشو از دست میده

بلور: انقدر عاشق هم هستین که پاییز بیمارستان بوده میخواستی خودتی بکشی

افسرده شدی

زن و شوهر بلند زدن زیر خنده با قیافه مات شده نگاهشون میکردم

الیاس: چیکارررر کردیدد شماا بلند شدن

آراز: مگه همینو نمیخواستی؟ خب ما هم همین کارو کردیم دیگه زندگی جدیدتو بساز

راست میگفت منم دقیقا همینو میخوام

آراز: خب دیگه ما زحمتو کم کنیم برو با زنت خوش بگذرون

الیاس: آراز میخوام آلا رو بیارم خونه

آراز: چی؟

الیاس: کاراشو بکن میام دنبالش

آراز: ام....

الیاس: آلا میاد خونه همین ممنون که اومدید

بدون گفتن حرفی پله هارو رفتم بالا

پاییز

با صدای تقه ای که خورد حواسم جمع شد در باز شد همون پسره که میگفتن

شوهرمه اومد داخل با تعجب نگاهش میکردم

الیاس:خوبی

سرمو انداختم پایین لبمو گاز گرفتم

پاییز:اهوم بهترم

چند ثانیه نگاه کرد اومد جلو تا بفهمم چی شد لباسو گذاشت رو لبم محکم

میبوسید نفس کم آورده بودم پیرهنشو چنگ زدم ولم کرد سرشو گذاشت رو

پیشونیم

الیاس:دللم واست تنگ شده بود

دراز کشید منم کنارش دراز کشیدم زل زدم به چشمای خوش رنگش اروم خندید

الیاس:چیه توله نگاه میکنی

پاییز:من چند سالمه؟

دستاشو نوازش گونه برد داخل موهام

الیاس: بیست سالته

پاییز: اسم تو چیه؟

-الیاس

پاییز: کی ازدواج کردیم؟

الیاس: چند ماهه

پاییز: واقعا عاشق هم بودیم؟

مکث کرد

الیاس: چگونه بعدا جواب این سوال تو بدم الان بریم بیرون بگردیم؟

پاییز: همیشه یکم بخوابیم بعد بریم؟

لبخندی زد و دستاشو باز کرد

الیاس: بیا بغلم

به طرز عجیبی اروم بودم و به مرد روبه روم اعتماد داشتم رفتم بغلش سرمو گذاشتم

رو سینش انقدر موهامو نوازش کرد که نفهمیدم کی خوابم برد

با حس سرما چشمامو باز کردم از لای چشمای نیمه بازم الیاسو دیدم از رو تخت بلند شد رفت داخل یه اتاقی حدس میزدم حموم باشه خمیازه بلندی کشیدم بلند شدم دلم درد میکردش از رو تخت بلند شدم رفتم جلوی ایینه دقیق خودمو نگاه کردم موهام بلند تا باسنم بودش چشمای رنگی صورت گرد اندام پر هنوز داشتم خودمو بررسی میکردم که گرمای چیزیه پشت سرم حس کردم جیغ بلندی زدم برس دستمو کوبیدم پشتم صدای اخ بلند مردی اومد برگشتم الیاسو دیدم سرشو گرفته بود هعع بلندی کشیدم

پاییز: واییی ببخشیددد فکر کردم یکی دیگست ببخشیدد بیا پایین بینم چی شدد ماشالا قد نیست که نردبونه باید صندلی بزارم برم بالا تو پشت من چیکار میکنی مگه جنی یهو ظاهر میشی همین جوری

بدون مکث حرف میزد! صدای خنده بلندش اومد لبامو جمع کردم

پاییز: به چی میخندی؟

خم شد نوک بینیمو بوسید

الیاس: غر زدنات هم قشنگه

سرشو با دقت چک کردم

پاییز: خداروشکر چیزی نشده

الیاس: با صلاح سردت ترکوندی منو میگی چیزی نیست؟

محکم زدم شکمش تازه حواسم جمع شد فقط یه حوله دور کمرش بسته شده بود

از خجالت قرمز شدم سریع پشتمو کردم بهش باز خندید

الیاس: لبو شدی از خجالت انگار اولین بارش داره منو لخت میبینه تازه بزار از

خاطرات خوب رابطمون بگم

اولین بار همچین نگاهش میکردی انگ.....

جیغ بلندی زدمم

الیاس: تازه گرفته بودی دست

پاییز: واییی نگوو دیگه چیزیی

چشمامو بستم دویدم سمت حمام درو بستم تکیه دادم بهش صدای خنده های

بلندش از پشت در می اومد نفس عمیقی کشیدم

الیاس: پاییز لباس واست میزارم بپوش بیا پایین

الیاس

تازه داشتم معنی واقعی زندگی درک میکردم پشیمون بودم از کارام؟ نه اصلا
 پشیمون نبودم نه از تجاوزم نه از ازدوایم و نه از هیپنوتیزم به نظر خودم بهترین
 کار این بود بهترین کاری که باعث میشد پاییز مال من بشه به بتول خانوم سپردم
 که گوش خدمتکارارو بکشه چیزی لو نندن و به خودش هم گفتم ازدواج کردیم و
 حافظشو از دست داده اولش تعجب کرد ولی بعدش اشک های شوقش بود که دونه
 دونه میریخت

هوا عالی بود تصمیم گرفتم صبحانه رو تو آلاچیق بخوریم تا اومدن پاییز زنگ زدم
 به اراز و مقدمات اومدن آلا رو آماده کردم تصمیم این بود امروز برم دنبالش
 هرچی زودتر بیاد بهتره داشتم با تلفن صحبت میکردم که دیدمش موهاشو باز
 گذاشته بود و شال انداخته بود دورش هنوز حجب و حیاشو داشت لبخندی زدم با
 خجالت اومد نشست جلوم

پاییز:سلام

الیاس:چطوری خانوم خجالتی

قرمز شد صورتش بلند خندیدم

الیاس:باشه صبحانتو بخور میخوایم بریم یه جایی باهم

پاییز:کجا؟

اخم کرد

الیاس: بخور

پاییز

زیر چشمی نگاهش کردم تکیه داد بود به به پشتش و با ژست خاصی قهوه میخورد

صبحانمو تموم کردم

الیاس: صبحانت تموم شد؟

پاییز: اهوم

قهوه شو گذاشت رو میز پاشد

الیاس: میخوام بردم بدوم میای؟

با ذوق بلند شدم

پاییز: اره ولی قول بده سوالامو جواب بدی

با تاسف سرشو تکون داد

الیاس: سریع بیپوش

پاییز: چشمم

به سمت عمارت قدم برداشتم بدون نگاه کردن به اطراف مستقیم رفتم اتاقی که
 بودم بعدا هم وقت بود برای کاوش کردن اطراف در کمندو باز کردم یه ست جالب
 ورزشی داخلش بود که توجهمو جلب کرد شلوار ابی تاپ نیم تنه و سویشرتش
 همونو برداشتم پوشیدم موهام محکم دم اسبی بستم و در اخر کلاهی رو سرم با
 رضایت به خودم نگاه کردم اومدم از اتاق بیرون چشمم به اتاق روبه روش افتاد
 درش باز بود یه حس عمیقی وادارم میکرد برم داخلش درو باز کردم رفتم تو اتاق
 ساده ای بود با بیخیالی شونه ای بالا انداختم

خواستم برگردم که توجهم به گوشه بالش جمع شد یه چیز سفید زیرش بود که
 فقط گوشش معلوم بود

انگار عکس بودش بالشو بلند کردم عکس سه در چهار یه پسری بود پشتشو نگاه
 کردم

(س.پ) نوشته بود سرم تیر عمیقی کشید و حرف های یکی تو ذهنم تکرار شد

فلش بک به گذشته

اراز-آماده ای شروع کنیم؟

بلور-اره

اراز-امپولو تزریق کن و سفت نگهش دار

.
.
.

صدای جیغ آرام دخترک در اتاق طنین انداخت

بلور-حله شروع کن

بدنش داشت لمس میشد ترسیده به اطرافش نگاه کرد

-پاییز پاییز به من نگاه

دخترک ترسیده به چشمان مرد زل زد ساعتی گرد با زنجیر نقره ای را جلوش تکون

داد

اراز-اگر با من هم حرکت بشی قول میدم از اینجا ببرمت

دخترک سست سرشو تکان داد و با حرکت ساعت هماهنگ شد چشمانش داشت سنگین میشد

اراز-گذشتتو فراموش میکنی تنها مرد زندگی تو الیاسه
عکسی جلوی چشمانش قرار گرفت بی اختیار دوباره حرکات ساعت را دنبال کرد
اراز-فقط عاشق این شخص میشی مرد دیگه ای تو ذهنت نمیاد الیاس شوهر تو و
عاشق همین فهمیدی؟

تو تنهایی و فقط الیاسو داری

بی اختیار سرشو تکان داد

اراز-تکرار کن با من الیاس شوهر منه من عاشقشم ما عاشق همیم گذشته رو یادم
نمیمونه تا ابد

دخترک فارغ از اطرافش تکرار کرد و همراه با آن گذشته را فراموش کرد ساعت گرد
به دنبال زنجیر براق و زیبایش چپ و راست می رود و چشم های دخترک آنقدر

دنبال ساعت می دود که دست آخر سنگین می شود و پلک هایش روی هم می افتند

فلش بک به حال

با خنده سرمو تکون دادم عکسو پاره کردم گذاشتم سرجاش بیرون اومدم از اتاق همزمان شد با ورود الیاس

مشکوک نگاهم کرد

الیاس:اونجا چیکار میکردی؟

پاییز:هیچ درش باز بود کنجاو شدم داخلشو ببینم

نگاهش از چشمام افتاد رو لبام از لبام رو یقه بزم که سینه هام معلوم بود یادم رفته بود زیپو کامل ببندم سریع زیپو کشیدم بالا تا به خودم بیام لبام قفل لباش شد و دستامو بالا قفل کرد داغ شدم از حرکتش تو همون حالت در اتاقو باز کرد و پرتم کرد رو تخت اروم خندیدم با یه حرکت پیرهنشو در آورد اومد روم لبامو محکم و خشن میبوسید دستام بدون اختیار خودم موهاشو چنگ زد از لبم زبونشو کشید تا گردنم زیپ لباسمو باز کرد نیم تنمو داد بالا داغوی زبونش روی سینم موهای تنمو سیخ کرد

اه عمیقی کشیدم

الیاس:پشیمون شدم اول کارمونو تموم کنیم بعد بریم بیرون

پاییز:اما گفתי کا....

کفشمو در آورد شلوار و شرتمو کشید پایین حرفم تو دهنم موند زیر دلمو بوسه ای

زد چشمامو از خجالت بستم و ملافه رو چنگ زدم

دستش سینمو چنگ زد از دردش اه عمیقی گفتم صدای زیپ شلوارش اومد و بعد

اون دردی که زیر دلم پیچید اخ بلندی گفتم و کمرشو چنگ زدم

پاییز:الیاس درش بیارر درد میگیره

اشکم داشت در میومد سنگینیشو انداخت روم و لبمو به دندون گرفت مک های

عمیقی میزد و روان و با ریتم مخصوص خودشو حرکت میداد حالا درد اولیه خودشو

به لذت شیرینی داده بود روی کمرش خط های نامعلومی میکشیدم کل بدنم داغ

کرده بود و خیس عرق بودم کنارم دراز کشیدم و منم یه وری کرد

با یه دستش پامو گرفت بالا و اون یکی دستشم دورم حلقه کرد و سینمو تو چنگش

گرفت حرکاتشو تند کرد جوری که تخت به لرزش افتاد صدای جیغم کل اتاقو

برداشته بود با لرز عمیقی اروم گرفتم زیر دلم نبض میزد چند دقیقه بعد صدای اه

مردونشو زیر گوشم شنیدم و گرمایی که داخلمو سوزوند جفت دستاش دور تنم
حلقه کرد و بلند بلند نفس گرفت چون تکون خوردن نداشتم گرمای بوسش روی
پیشونیم غرق لذتم کرد

الیاس:مرسی عروسکم

لبخند کم جونی زدم انقدر انرژیم رفته بود که چشمامو بستم و تو گرمای اغوشش
حل شدم

الیاس

موهاشو از رو صورتش کنار زدم لبخندی زدم تا حالا هیچکس نتونسته بود اینطوری
راضیم کنه باید ممنون اراز باشم که این لذتو داد بهم وقتی بوسیدمش فکر کردم
مثل سابق میخواد رفتار کنه ولی وقتی خودشم باهام همکاری کرد غرق لذت شدم
با انرژی بوسه ای رو لبش زدم سرشو گذاشتم رو بالش خواستم پاشم که دستمو
گرفت چشماش نیمه باز بود

پاییز:کجا میری؟

الیاس:میرم حموم

دستاشو باز کرد

پاییز: منم ببر

بلند خندیدم تا به خودش بیاد بلندش کردم جیغ بلندی زد

پاییز: الیاسسسسس نگفتمم اینجوری که ضربه ای زدم رو باسن لختش

الیاس: اینجوری حالش بیشتره

در حمومو باز کرد دوش اب سردو باز کردم تو همون حالت رفتم زیر دوش جیغ

بلندی زد

پاییز: الیاسسسسس یخخ زدمم ببندشش

ابو گرم کردم گذاشتمش زمین خودشو جمع کرد بغلم اروم خندیدم

الیاس: سردته؟

محکم زد رو سینم

پاییز: نه گرمه دارم فیلم بازی میکنم

درجه ابو بیشتر کردم پاییزو کشیدم بغلم رفتم زیر دوش موهای خیشش دورش

ریخته بود اون بدن فریبنده و موهای دورش صحنه خیلی داغی بود بی اختیار به

شیشه حموم کوبوندمش و لباسو گرفتم دهنم

پاهاشو دور کمرم حلقه کرد تو همون حالت بردم داخلش اه عمیقش تو گلوش خفه

شد

محکم بهش ضربه میزدم گردنشو گاز محکمی گرفتم که پشتمو چنگ زد سرعتمو

بیشتر کردم و با اه خفیفی داخلش خالی کردم سرشو تکیه داده بود به شونه هام و

نفس نفس میزد بعد چند دقیقه اروم گذاشتمش زمین یه لحظه سرش گیج رفت که

سریع گرفتمش

الیاس:خوبی؟

پاییز:اهوممم بریم بیرون خیلی گشمنه

الیاس:بزار بشورمت میریم

پاییز:نه نه تو بشور خودتو برو منم میام

مشکوک نگاهش کردم

الیاس:مطمئنی؟

پاییز:اره

از لپ های قرمز شدش فهمیدم خجالت کشیده با تاسف سرمو تکون دادم

.....

گوشی اتاقو برداشتم مستقیم وصل شد اشپزخونه

-بفرمایید شیخ

الیاس:به بتول خانوم بگو غذای مارو آماده کنه زود بیارید بالا

-چشم

گوشیو گذاشتم رو میز موهامو ژل زدم مرتب کردم امروز باید آلا رو میاوردم

میخواستم آشناس کنم با پاییز

لباسامو پوشیدم منتظر رو تخت نشستم از فردا باید کارای شرکتو شروع میکردم این

مدت سپرده بودم به احمد و درگیر کارای پاییز بودم صدای در اومد از فکر اومدم

بیرون و به صحنه روبه روم نگاه کردم از قصد

حوله تنپوشو پوشیده بودم که پاییز اون یکی حوله رو برداره حوله فقط جاهای

حساسشو پوشونده بود با خجالت سرشو انداخته بود پایین و نگاهم نمیکرد

الیاس:بیا اینجا ببینم جوجه

سربه پایین اومد سمتم موهاش باز دورش بود اخم کردم

الیاس:چرا خشک نکردی موهاتو؟

پاییز:خودش خشک میشه هوا خوبه

دستشو گرفتم روی صندلی نشوندمش از کشو سشوارو در آوردم

پاییز:الیاس خودش خشک میشه نمیخواد

الیاس:هیشش بشین سرجات تا خشک کنم

پاییز

تو حموم از خجالت زیاد فرستادمش بیرون ضعف داشتم و به زور سرپا وایساده بودم با هر بدبختی بود خودمو شستم لای پام قرمز شده بود و درد میکرد بعد دو رابطه که داشتیم به خشن بودن الیاس پی برده بودم ولی در کنارش مهربون بود تضاد خیلی جالبی داشت نمیدونم قبلا چطور بودیم باهم نمیدونم چطور عاشقش شدم ولی تنها چیزی که میدونم اینه من این مردو باید دوست داشته باشه باید سوالاتمو ازش میپرسیدم هیچی از گذشتم نمیدونم خیلی بده که خاطره ای تو ذهنم نیست تو هیچای خونه عکس عروسیمون هم نیست تمام اینا واسم سوال شده بود تنها حوله ای که تو حموم بود یه حوله کوتاه بود پوف کلافه ای کشیدم و حوله رو برداشتم تنها قسمت های حساسمو پوشونده بود موهامو خشک نکردم همونجوری گذاشتم دورم پخش شه هوا خوب بود خودش خشک میشد درو باز کردم رو تخت

نشسته بود و نگاهم میکرد تمام بدنمو کنکاش میکرد خجالت زده سرمو انداختم

پایین صداش اومد

الیاس:بیا اینجا ببینم جوجه

اروم رفتم سمتش همون اولش اخم هاش رفت تو هم

الیاس:چرا خشک نکردی موهاتو

پاییز:هوا خوبه خشک میشه

دستمو کشوند رو صندلی نشوندتم از ایینه نگاهش کردم دستاش خیلی نرم داخل

موهام حرکت میکرد غرق لذت شده بودم از نوازش اروم دستاش صدای در اتاق اومد

سشوارو خاموش کرد

الیاس:بیا تو

دوتا خدمتکار سر به زیر با سینی پر اومدن داخل

الیاس:میتونید برید

چشم

سشوارو روشن کرد دوباره کامل موهامو خشک کرد

الیاس:بریم نهار بخوریم کلی کار داریم

پاییز:باشه

حوله رو سفت کردم دورم بلند شدم الیاس سینیو گذاشت رو تخت روبه روش
نشستم غذا باقالی پلو بود با مرغ و مخلفات دورش توی یه سینی بزرگ ریخته بودن

پاییز:الیاس

با چشمای درشت شده برگشت سمتم

پاییز:چیزی شده؟

گلشو صاف کرد

الیاس:نه چیزی نشده بله

پاییز:ما کجا زندگی میکنیم؟

الیاس:کویت حالا غذا تو بخور بعد سوالاتتو میپرسی

پاییز:چشم

قاشق چنگالو گذاشتم تو سینی کشیدم کنار

الیاس:سیر شدی؟

پاییز:اهومم

الیاس:لباستو بپوش بریم بیرون میخوام با خواهرم اشناات کنم

تعجب کردم

پاییز:خواهرت؟

الیاس:اره به دلایلی چند ساله بیمارستان روانیه

پاییز:چرا؟

اخم هاشو کشید تو هم

الیاس:بعدا میگم بهت

چشمامو مظلوم کردم

پاییز:الیاس بگو دیگههه؟

الیاس:نامزدش بهش خیانت کرد نتونست طاقت بیاره حالا برو لباس بپوش بریم

ناراحت شدم

پاییز:میریم ملاقاتش؟

الیاس:نه میاریمش خونه

با خوشحالی زیاد بلند شدم در کمدو باز کردم نمیدونستم چی باید بپوشم متفکر

کمدو نگاه کردم که دستای گرمش دور کمرم حلقه شد

الیاس: اینجا باید با حجاب بری بیرون واسه ما که ساکن کویتیم حجاب اجباریه

پاییز: هومم چه خوب

یه دور دیگه کمدو چک کردم در اخر شلوار جذب کرم و یه مانتو بلند برداشتم که تا

مچ پام بود ازاد بود تو تنم و یه طرفش گل داشت شال و کفشم برداشتم الیاس

تکیه داد به کمد

پاییز: برو بیرون بپوشم دیگه

الیاس: نه منتظرم بپوش بریم

پاییز: الیاسسس

اروم خندید

الیاس: باشه زود بیا

سریع لباس هارو پوشیدم رفتم پایین هرچی اطرافو نگاه کردم ندیدمش در ورودیو

باز کردم تکیه داده بود به ماشین و با ژست خاصی سیگار میکشید درو بستم سرشو

برگردوند سمتم و با لبخند عمیقی نگام کرد

پاییز:بریم؟

الیاس:بریم

در ماشینو باز کردم سوار شدم الیاسم سوار شد و با یه تیک اف حرکت کرد اصراف
فوق العاده سرسبز و دیدنی بود سرمو برگردوندم سمتش با یه دست فرمونو گرفته
بود و یه دستشم تکیه داده بود به شیشه

پاییز:الیاس

الیاس:بله

پاییز:چرا تو خونه عکسی از عروسیمون نیست؟

با این حرفم اخم هاشو کشید تو هم

الیاس:نیازی نیست بدونی

پاییز:عع بگ....

صدای داد بلندش اومد

الیاس:لازممم نیستت بدونیی

از ترس زبونم بند اومده بود بی حرف رومو برگردوندم سمت شیشه و به بیرون نگاه
کردم سرعتشو بیشتر کرد تا رسیدن به مقصد هیچکدوم هیچ حرفی نزدیم ماشینو
پارک کرد

الیاس: پیاده شو

با قهر رومو برگردوندم بعد چند دقیقه صداش اومد

الیاس: وقتی چیزیو نمیگم بهت دلیل بر این نیست که بهت مربوط نیستش نمیخوام

ناراحت بشی ما عروسی نگرفتیم

با بهت برگشتم سمتش

پاییز: چر...!!

تو چشمام نگاه کرد

الیاس: چون کسی خبر نداره من ازدواج کردم

اشک تو چشمام جمع شد یاد حرف های اون پسر افتادم گفته بود من خدمتکار

الیاس بودم از خونه ماشین و چیزای دیگه به این پی برده بودم خانواده مرفعی داره

ولی.... لبخندی زدم متاسفانه باید این حقیقتو قبول میکردم درسته الان زنشم ولی

خدمتکارش بودم گذشته رو همیشه تغییر داد بغضمو قورت دادم و اشک هامو پاک

کردم با لبخند گنده ای برگشتم سمتش

پاییز: بریمم؟

چند ثانیه نگاهم کرد سرشو آورد جلو و عمیق لبامو بوسید چشمامو بستم و

همراهیش کردم با گاز محکمی که گرفت ازم جدا شد لبم میسوخت و دهنم طعم

خون گرفته بود با انگشت شصتش لبمو پاک کرد

الیاس: الان میتونیم بریم

با هم پیاده شدیم دستمو چفت دستش کرد

الیاس

برای لو نرفتن قضیه مجبور شدم اونجوری بهش بگم البته دروغم نگفته بودم واقعیتو

گفتم ولی به یه شکل دیگه به هیچ وجه راضی نبودم پاییزو از دست بدم دستاشو

قفل دستم کردم و با هم رفتیم داخل جلوی دراتاقش مکث کردم برگشتم سمتش

الیاس: پاییز میشه چند لحظه بیرون وایسی تا من ارومشم کنم؟

پاییز: من اینجا رو صندلی میشینم تو برو داخل نگرانم نباش

الیاس:مرسی

در باز کردم رفتم داخل آلا لباس پوشیده آماده داشت بیرونو نگاه میکرد اومدنمو
حس کرد برگشت سمتم و لبخندی زد رفتم جلو و محکم بغلش کردم

الیاس:خوبی عزیزم؟

بعد چند لحظه صدای گرفتش اومد

آلا:عالیم داداش

با شوک نگاهش کردم

الیاس:حرف زدی؟

تک خنده ضعیفی کرد

آلا:داداش دوست دارم خوب شم دیگه خسته شدم

به صورت نازش نگاه کردم

الیاس:به داداش قول میدی پشیمونش نکنی؟

آلا:داداش ۷ سال گذشته ۷ سال عمر من اینجا هدر رفته میخوام زندگی جدیدمو

شروع کنم درسته یکم برام سخته ولی تمام تلاشمو میکنم

الیاس: آلا مثل گذشته شو عزیزم

آلا: تمام تلاشمو میکنم داداش

دستمو دورش حلقه کردم

الیاس: بریم؟

اخرین نگاهشو به اتاق کرد

آلا: بریم

درو باز کردم پاییز رو صندلی نشسته بود و یه بچه هم بغلش بود یه لحظه فقط یه

لحظه تو دلم گذشت کاش این صحنه واقعی بود و بچه من رو پاهاش بود سرمو

تکون دادم و صداش کردم همچین محو بازی با بچه شده بود که صدامو نشنید

آلا: این کیه؟

الیاس: همون کسی که میخواستم باهات شناس کنم

پاییز

با کنجکاوی برگشت سمتم

آلا: کیه داداش؟

مکت کردم

الیاس:زنم

با چشمای درشت شده نگاهم کرد

آلا:چی؟زنت؟

الیاس:وقت واسه صحبت زیاده فعلا بریم از اینجا

بی حرف دنبالم اومد جلوی پاییز وایسادم

الیاس:پاییز نمیخوای بریم؟

پاییز:عع چه زود اومدی الیاس

الیاس:زیاد کار نداشتم پاشو بریم

پاییز:باشه چند لحظه وایسا بدمش مادرش بعد بریم

بچه رو بغل کرد رفت سمت ایستگاه پرستاری برگشتم سمت آلا که بی تفاوت

اطرافو نگاه میکرد پاییز اومد پیشمون

پاییز:حالا میتونیم بریم

تازه نگاهش خورد به آلا با لبخند مهربونی نگاهش کرد دستشو برد جلو

پاییز: سلام عزیزم خوشبختم از اشناییت

نگاه دستش کرد بی توجه بهش به سمت جلو حرکت کرد پوف کلافه ای کشیدم

الیاس: پاییز از رفتارش ناراحت نشو امیدوارم درکش کنی

سرشو تکون داد

پاییز: درکش میکنم

دستمو دور کمرش حلقه کردم

الیاس: بریم

پاییز

از فضای خفه اونجا اومدیم بیرون عقب نشستم تا راحت تر باشن یه جورایی خودمو

مزاحم حس میکردم تو طول راه مدام با الیاس حرف میزد و الیاسم لبخند از رو

لباش پاک نمیشد موبایلش زنگ خورد و با زبانی که

نمیشناختم شروع به صحبت کرد معلوم بود خبر بدی بود که یهو عصبی شد تلفنو

پرت کرد رو داشبورده و سرعتشو زیاد کرد دیگه نتونستم طاقت بیارم

پاییز: الیاس چی شده؟

الیاس:هیچی یه مشکل کوچیک هست باید برم کارخونه شمارو پیاده میکنم تا شب
میام

دیگه هیچی نگفتم تا رسیدیم خونه مارو جلوی در پیاده کرد و خودش با سرعت
رفت بی حرف رفت داخل هنوز اسمشم نمیدونستم پشت سرش راه افتادم و
مستقیم رفتم اتاق لباسامو با یه شلوار جین و تیشرت عوض کردم و رو تخت دراز
کشیدم چشمامو بستم یکم بخوابم که یادم افتاد این دختره خونست پوف کلافه ای
کشیدم کش موهامو باز کرد تا یکم هوا بخوره همونجوری رفتم پایین لباس های
مرتب پوشیده بود و قهوه به دست تکیه داده بود رو کاناپه روبه روش نشستم نسبت
بههم بی تفاوت بود زل زدم بهش قهوشو گذاشت رو میز

آلا:تو دیگه از کجا پیدات شد؟ واسه مال و ثروت داداشم کمین کردی؟ یا واسه
خودش؟ بگو چند دفعه باهش خوابیدی تونستی راضیش کنی بگیرت؟
با دهن باز نگاهش کردم بی اختیار چند قطره اشک ریخت رو گونم

پاییز:چ...یی؟

پوزخندی زد

آلا:بگو چقدر میخوای تا پاتو از زندگی داداشم بکشی بیرون؟

از عصبانیت بلند شدم از جام

پاییز: من دنبال مال و ثروت کسی نیستم

بلند خندید

آلا: پس میریم گزینه دوم دنبال خودشی

بدون گفتن حرفی عقب گرد کردم مستقیم رفتم اتاق پشت در سر خوردم و اشکام

دونه دونه ریخت رو تخت دراز کشیدم انقدر گریه کردم که چشمام سنگین شد

خوابم برد

.....

با بوسه گرم روی لبام چشمامو باز کردم از پشت چشمای خابالودم چهره خسته

الیاسو دیدم

پاییز: خسته نباشی عزیزم

از گریه زیاد صدام گرفته بود با حالت پرسشی نگاهم کرد

الیاس: چیزی شده؟

بلند شدم از جام

پاییز: نه مگه قراره چیزی بشه؟ یکم خسته بودم خوابیدم

الیاس: تونستی با آلا ارتباط برقرار کنی؟

پس اسمش آلا بود

با یادآوری حرفاش پوزخندی تو دلم زدم

پاییز: نه زیاد

الیاس: پاشو بریم شام بخوریم

پاییز: تو برو من لباس عوض میکنم میام عزیزم

از کنارم بلند شد

الیاس: باشه زود بیا

رفتش بیرون نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم در کمدو باز کردم بلیز شلوار
ستی برداشتم با کتونی سفید موهامو بالای سرم دم اسبی جمع کردم با زدن عطری
که رو میز بود کارمو تموم کردم

.....

از پله ها اومدم پایین صدای خنده هاشون تا بالا میومد سعی کردم انرژی های

منفیو از خودم دور کنم

پاییز: سلامم

جفتشون برگشتن سمتم الیاس بالبخند سر تا پامو نگاه کرد در جوابش لبخندی زدم

محو چشمای هم بودیم که صدای آلا اومد

آلا: داداش این چه زنیه گرفتی اومد خونه مستقیم رفت اتاقش اصلا مهمان نواز

خوبی نیست هرچند اینجا خونه منم هست ولی.....

با بهت نگاهش میکردم اخم های الیاس رفت تو هم

الیاس: آلا حتما خسته بوده پاییز همچین آدمی نیستش

آلا: شاید بریم شام من خیلی گرسنمه

از جاشون بلند شدن هنوز داشتم نگاهشون میکردم این خواهر الیاس بود؟ واقعا

خواهرش همچین شخصیتی داشت؟ الیاس اومد سمتم یه دستشو دور کمر من

حلقه کرد یه دستشم دور کمر آلا باهم به سمت میز رفتیم صندی بغل الیاس

نشستم آلا هم روبه روم خدمتکارا به گوشه وایساده بودن

الیاس: شروع کنید

.....

با اشتها داشتم غدامو میخوردم که صداش اومد

آلا: داداش کجا آشنا شدید باهم؟

الیاس مکث کرد

الیاس :مهم نیست دستمو گرفت تو دستاش

الیاس:مهم اینه الان پیشمه

از ته دل لبخندی بهش زدم مرد من همیشه کنارم بود

آلا:داداش بگو دیگه کجا آشنا شدید

الیاس:آلا کاف....

حرفشو قطع کردم و اروم صداش کردم برگشت سمتم

پاییز:ما چیز پنهونی نداریم از هم خواهرت باید واقعیتو بدونه

با اطمینان به چهرش نگاه کردم

پاییز:من خدمتکارش بودم

تا جلمم تموم شد زد زیر خنده انقدر خندید که تو مرز انفجار بود

آلا:خد..مت...کا..رش بودی؟

اشک تو چشمام جمع شد

آلا:پس از خانواده خدمتکارا هستی اوخییی عزیزمم

دستم تو دستای الیاس فشرده شد تحمل فضای موجود رو نداشتم با یه ببخشید کوتاه میزو ترک کردم مستقیم رفتم اتاقم کنترل اشکام دست خودم نبود از عصبانیت بدنم داغ شده بود در حمومو باز کردم با لباس رفتم زیر دوش آب سرد دندونام تق تق صدا میداد از سرما خودمو بغل کردم اشکام لای اب گم میشد ولی قلبم چی؟ میتونست این تحقیر هارو فراموش کنه ؟

الیاس

با عصبانیت برگشتم سمت آلا

الیاس: این چه مزخرفاتی بود بهش گفتمی خجالت نمیکشی؟

آلا: مگه چی گفتم داداش؟ واقعیتو گفتم دیگه من چیکار کنم ناراحت میشه تقصیر

خودشه واقعیتو نمیپذیره

از عصبانیت روبه انفجار بودم از لای دندونای کلید شدم غریدم

الیاس: میری ازش معذرت میخوای این حرفا نه در حد خواهرمه نه زنم

قاشقو انداخت تو بشقابش

آلا: داداش اینم مثل بقیست دیگه دوروز دیگه میندازیش بیرون چرا شلوغ میکنی

پس چرا باید معذرت خواهی کنم از اون دختره کلفت

میزو برگردوندم زمین جیغ بلندی کشید

الیاس: یادتت نرههه کی بودییی چی شدیی همون دخترههه کلفتت که میگی زنه

منهههه دیگه نمیخوامم از این حرفا بشنومم فهمیدییی؟

آلا: اره فهمیدم

سریع رفتش از پله ها بالا از اولم همین بود دعواش که میکردیم خودشو حبس

میکرد اتاقش نشستم رو صندلی و سرمو گرفتم لای دستام کنترل آلا خیلی سخت

بودش باید با اراز صحبت میکردم دوتقه به در زدم جواب نداد درو باز کردم رفتم تو

صدای دوش اب میومد رفته بود حمام لباسمو در اوردم در حمومو باز کرد با لباس

زیر دوش اب بود و خودشو بغل کرده بود رفتم جلو اب یخ یخ بود سریع ابو داغ

کردم کشیدمش بغلم سرشو گذاشت رو سینم و چشماشو بست

الیاس: این چه کاریه دختر نمیگی مریض میشی؟

دستاشو دورم حلقه کرد و خودشو سفت تر بهم چسبوند غرق لذت شدم روی سرشو

بوسه ای زدم یکم زیر اب داغ نگهش داشتم تا گرمش بشه دونه دونه لباساشو در

اوردم جفتمونو شستم و حوله تن پوشی تنش کردم کلاشو گذاشتم رو سرش

الیاس: برو من الان میام

سرشو تکون داد حوله دور کمرم بستم منم رفتم بیرون رو تخت نشسته بود جلوی

پاهش نشستم

الیاس: آلا اینجوری نبودش به خاطر خیانتی که بهش شده نسبت به همه بدبینه

امیدوارم ببخشیش

صدای گرفتش اومد

پاییز: مگه چه خیانتی بهش شده؟

مکت کردم قبلا اینارو گفته بودم بهش تکرار گذشته واسم سخت بود اما باید

میگفتم بهش

الیاس: نامزدش شب نامزدیشون بهش خیانت کرد فیلم هاش رسید دست آلا

پاییز: اوه دختر بیچاره چی کشیده حقم داره شاید منم جاش بودم

الیاس: هیشش گذشته تموم شده و توهم جای اون نمیشی

رو تخت دراز کشیدم و کشیدمش بغلم سرشو گذاشت رو سینه لختم

پاییز: امیدوارم همه چی درست شه

چونشو گرفتم نگاه چشمای خوش رنگش کردم

الیاس: زمان هایی که من نیستم مواظبتش باش لطفا

پاییز: نگران نباش حواسم هستش

نگاه لباش کردم چشمام خمار شده بود با این که دو دفعه رابطه داشتیم بازم تشنه بدنش بودم لبامو گذاشتم رو لباش و گرسنه بوسیدمش همراه با من حرکت میکرد خوب لباشو خوردم و گاز گرفتم با مک محکمی جدا شدم ازش نفس نفس میزد و دور لبش قرمز شده بود کنارش دراز کشیدم و چشمامو بستم تا بدن لختش تحریکم نکنه دستمو دورش حلقه کردم انقدر موهاشو نوازش کردم که نفهمیدم کی چشمام بسته شد

پاییز

با حس گرمای دلپذیری بیدار شدم دستای الیاس دورتنم حلقه بود و نفس های گرمش میخورد به صورتم اروم برگشتم سمتش تو خواب خم اخم میکرد اروم موهای صورتشو کنار دادم بوسه ای رو لباش زدم بلند شدم امروز روز جدیدی بود ساعت ۷ صبح بودش لباس مناسبی پوشیدم و موهامو از کنار بافتم آخرین نگاهمو به آینه کردم اومدم بیرون کسی تو طبقه بالا نبود اروم پله هارو رفتم پایین

خدمتکارا مشغول تمیز کردن خونه بودن بدون نگاه کردن به کسی رفتم اشپزخونه

کل خدمتکارا برگشتن سمتم لبخند زدم بهشون

پاییز:سلام صبح بخیر

-سلام خانوم بفرمایید امری دارید؟

پاییز-اومم میشه من امروز آماده کنم صبحانه رو؟

-ولی خانوم اقا بغه.....

صدای یه زن میانسالی اومد برگشتم سمتش چهره خیلی مهربونی داشت

-دخترا برید بیرون همه

-بتول خا.....

بتول:برید بیرون دوست داره خودش واسه شوهرش صبحانه آماده کنه

-چشمم

همه رفتن بیرون به چهره مهربونش نگاه کردم

پاییز:ببخشید میشه اسمتونو بدونم؟

لبخند شیرینی زد

-بتول دخترم هرچی میخوای صدام کن

پاییز:پس من خاله صداتون میکنم اومم میشه کمکم کنید؟

به ساعت روی دیوار نگاه کرد

بتول:اقا ساعت دیگه میرن سرکار باید عجله کنیم چطوره از چیزایی که دوست

دارن شروع کنیم؟

پاییز:عالیی

بتول:آلا از اول عاشق عکاوی بود مادر خدایامرزش زیاد درست میکرد براش

پاییز:عکاوی چیه؟

بتول:یه غذای عربیه

پاییز:اومم الیاس چی؟

اروم خندید

بتول:شاکشوکا

پاییز: من که نمیدونم اینا چیه ولی کمکتون میکنم درست کنیم

دوتا پیاز داد دستم

بتول: اینارو حلقه کن تا برسیم به بعد

.....

گشنیزو گذاشتم رو غذا و تکمیل شد با رضایت به میز نگاه کردم

پاییز: خاله چیزی کم نیستش؟

بتول: نه عزیزم بریم صداشون کنیم بیان

صدای گرم الیاس اومد

الیاس: دنبال ما بودید؟

با خنده برگشتم سمتش کت و شلوار شیکی پوشیده بود آلا هم اخم الود کنارش بود

اروم خندیدم

پاییز: صبح بخیر

گونمو بوسید

پاییز: صبح تو هم بخیر عزیزم چه صبحانه لذیذی مگه نه آلا؟

آلا: نه

الیاس: آلا!

آلا:باشه داداش

دستشو گذاشت پشت کمرم نشستم صندلی کنار الیاس صدای پر تعجب آلا اومد

آلا:کی عکاوی درستت کرده؟

لبمو گاز گرفتم

پاییز:من با کمک بتول خانوم

اخم کرد با حرص شکرو برداشت

آلا:خودتون بخورید

سرمو انداختم پایین الیاس دستشو گذاشت رو پام اشاره کرد چیزی نگم قهوه شو

خوردش و یکی از عکاوی هارو برداشت با لذت داشت میخورد

الیاس:پاییز از فردا برام از اینا درست کن

لبخند گنده ای زدم

پاییز:چشمم

الیاس

زیر چشمی نگاهش کردم تمام حواسش به بشقاب عکاوای ها بود از بچگی عاشقش

بود و عادت داشت بخوره

یکیشونو برداشتم جلوش نگه داشتم

الیاس:یادت نره بهت چی گفتم عزیزم بگیر بخور

چشماش برق زد گرفت از دستم با اشتیاق نگاهش میکردم خیلی وقت بود اینجوری

ندیده بودمش

صبح بهش تذکر دادم این رفتارهاشو ادامه بده مجبورم برگردونمش تیمارستان

صبحانه مو کامل خوردم

الیاس:مرسی عزیز دلم عالی بود

آلا همچنان داشت میخورد

الیاس:نترکی دختر

آلا:نترس داداش ترکیدم دوباره بادم میکنی

ساعتمو نگاه کردم

الیاس:اوهه دیرم شد

بلند شدم گونه جفتشونو بوسیدم

الیاس:من برم دیگه

پاییز تا دم در همراهیم کرد کیفمو داد دستم

پاییز:به سلامت بری عزیزم

سرمو بردم جلو روی لبش بوسه ای زدم

پاییز:الیاسسسس یکی میبینم

بلند خندیدم

الیاس:نترس کسی نمیبینه

خداحافظ

پاییز:مواظب باش

.....

درو بستم لباسمو مرتب کردم رفتم سالن تلفنش دستش بود داشت عربی صحبت میکرد بدون کنجاو شدن به صحبتش رفتم سالن تلویزیونو روشن کردن چند دقیقه بعد سایشو کنارم حس کردم نشست مبل کنارم

آلا:مهمون داریم

با تعجب برگشتم سمتش

پاییز: کی؟

نیشخندی زد

آلا: میبینی

شونه ای بالا انداختم

آلا: چند سالته؟

پاییز: ۲۰ تو چی؟

آلا: ۲۸

دیگه هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد ساکت جفتمون نشسته بودیم بی حوصله
کانالو عوض کردم که صدای زنگ خونه اومد آلا با ذوق پاشد رفت سمت در تعجب
کردم با همون تعجبم بلند شدم ببینم چه خبره

.....

با استرس گوشه ناخونمو جوییدم

—جواب بده دختر کی ازدواج کردید

دیگه اشکم داشت در میومد چند ساعت بود پدر الیاس اومده بود و داشت سوال

پیچم میکرد تو دلم لعنتی به آلا فرستادم

آلا: پدر من که گفتم بهتون کل جریانو

عصاشو کوبید زمین

-ساکت مگه خودش زبون نداره تو حرف میزنی

الا-چشم

خدا خدا می کردم الیاس زودتر بیاد از استرس حالت تهوع گرفته بودم

-بگو ببینم کی ازدواج کردید

پاییز-م..ن من نمید...ونم

اخم هاشو کشید تو هم قیافش وحشتناک شده بود بی اختیار قطره های اشکم

ریخت تو صورتم صدای ماشین اومد با دو بلند شدم رفتم سمت پنجره الیاس از

ماشین پیاده شد دوید سمت خونه درو واسش باز کردم دستاشو باز کرد برام رفتم

بغلش

پاییز: الیاس خداروشکر زوود اومدی داشتم دق می کردم

صدای محکم عصا اومد

-پسر بدون اطلاع من ازدواج کردی

الیاس بازومو گرفت

الیاس: برو اتاق من میام

پاییز: باشه

سریع از اون فضای خفقان اومدم بیرون در اتاقو بستم پشت در تکیه دادم نفس

عمیقی کشیدم از سردرد زیاد موهامو باز کردم و رو تخت نشستم

.....

الیاس

با عصبانیت و چشمای قرمز شده به آلا نگاه کردم سرشو انداخت پایین برگشتم

سمت پدرم

الیاس: اره ازدواج کردم

اومد جلو سیلی محکمی بهم زد

-اینو واسه این زدم که بدون اجازه پدرت همچین غلط بزرگی کردی

با کمک عصاش صاف وایساد

-ولی خوشگله و از همه مهم تر شبیه مادرته

هوف کلافه ای کشیدم

-پدر بریم بشینیم

مثل همیشه صدر مبل نشست

-منتظرم

الیاس:پدر ازش خوشم میومد ازدواج کردیم همین چیز دیگه ای نیستش که بخوام

توضیح بدم بهتون

دست کشید به ریش هاش

-دختر بود؟

از عصبانیت قرمز شدم

الیاس:پدر کافیه دیگه تموم....

-ببند دهننتو رو حرفم حرف نزن دختر بود

الیاس:بله دختر بود با من زن شد دیگه؟

-خوبه آلا دخترم برو صداش کن بیاد

آلا:چشم پدر

الیاس:خودم میرم

-بشین سر جات آلا میره

عصبی پاهامو تکون دادم فهمیدن پدر خیلی بد شد میخواستم حالا حالا ها مخفی

نگه دارم ولی با فهمیدنش

هوفف

صدای پاشنه کفششون اومد پاییز سر با زیر کنارم نشست

-دختر جون سرتو بگیر بالا زل بزن به چشمام

پاییز نگاهش کرد

-پدر مادرت زندن؟

پاییز:نه

چند لحظه مکث کرد انگار داشت فکر میکرد

-به انتخاب پسرم شک ندارم چون هیچ وقت اشتباه نمیکنه به ظاهر دختر خوبی

هستی ماشالله خوشگلم هستی دلم نمیخواد پسرم بی صدا زن بگیره برای همون

دوهفته دیگه یه مهمونی میگیریم و رسما نامزدش اعلام میشی

با چشمای درشت شده نگاهش کردم

-هرچند حساب این مخفی کاریشو میده اما بعد نه الان

الیاس: پدر این کار....

-ساکت تو که نمیخواهی رو حرفم حرف بزنی

سرمو انداختم پایین

الیاس: نه

-خوبه مهمونی نامزدیت تو عمارت بزرگه لباساتونو خودم میفرستم به انتخاب خودم

آلا با من میای عمارت

آلا: چشم پدر

اومد سمتم

آلا: داداش با من قه....

الیاس: برو آلا تا تیکه تیکت نکردم برو

چند ثانیه بی حرف نگاهم کرد بدون گفتن چیزی رفتن از عصبانیت روبه انفجار

بودم من نمیخواستم کسی بفهمه نمیخواستم به کسی تعهد داشته باشم ولی با این

کار میرم تو بند ازدواج

دستای کوچیکشو گذاشت رو بازوم

پاییز:الیاس چیک....

یه لحظه کنترلمو از دست دادم

الیاس:خفههه شوو گمشووو کنار نبینمت

ناباور نگاهم کرد با چشمای اشکی یه لحظه پشیمون شدم از کارم کتمو برداشتم

بدون نگاه کردن بهش اومدم بیرون

پاییز

ناباور نشسته بودم رو زمین ۱ ساعت بود رفته بود ولی هنوز از شوک نیومده بودم بیرون یعنی نمیخواست با من ازدواج کنه یعنی دوسم نداشت؟ پوزخندی زدم کی دلش میخواد یه خدمتکار زنش بشه مسلما کیس های خیلی مناسب تری واسش هست منو فقط واسه یه چی میخواد بغض گلومو گرفته بود و داشتم خفه میشدم خودمو رسوندم بیرون حیاط پر محافظ بود بدون نگاه کردن بهشون بی سر و صدا نشستم رو تاپ پشت حیاط که دید بهشون نداشت باد ازادانه موهامو به رقص گرفته بود تاپش خیلی بزرگ بود دراز کشیدم روش اشک از تیغه بینیم رد شد پایین انقدر گریه کردم که چشمم سنگین شد

الیاس

اخیرین شاتو خوردم پاشدم دیر وقت بود چند ساعت بود که تو این بار خراب شده
بودم تلو تلو کنان رفتم بیرون راننده درو واسم باز کرد نشستم تو ماشین هیچ راهی
نداشتم گیر کرده بودم تو منجلا ب تمام نقشه هام برعکس شده بود

-شیخ شیخ بیدار شید لطفا رسیدیم

چشمامو باز کردم سردرد شدید داشتم به اطراف نگاه کردم چشمام تار میدید

الیاس: رسیدیم؟

-بله

درو باز کردم پیاده شدم قدم های اروم سمت عمارت برداشتم زنگو که زدم در با
شتاب باز شد

بتول: وای پسرم کجایی از ظهر زنگ میزنم تلفنتم جواب نمیدی

الیاس: چی شده بتول جونم

بتول: کوفته بتول جونم پاییز نیستش کل خونه رو زیر و رو کردم نیستش

انگار اب یخ ریختن رو سرم

الیاس: یعنی چ...ی نی...ست..ش

بتول: نیست به کسی هم نمیتونستم بگم تلفنتم که جواب نمیدادی

موهای مزاحم صورتمو محکم کشیدیم بالا

الیاس: احمد احمد

کل نگهبانا جمع شده بودن

احمد: امر کنید ارباب

یقشو گرفتم

الیاس: پاییز کجاست

احمد: ار..باب کسی از عمارت نرفته بیرون

الیاس: پس پاییز کوششششش

صدای خابالود پاییز اومد

پاییز: نترس فرار نکردم

پاییز

با صدای دادهای الیاس چشمامو باز کردم صداش انقدر بلند بود که تا اینجا میومد از سرما بدنم خشک شده بود بفرما تحویل بگیر پاییز خانوم از اون موقع گرفتی خوابیدی تا الان خب معلومه رو این تاپ بدنت خشک میشه دیگه با کمر درد بلند شدم رفتم سمت عمارت صدای داد هاش بلند تر شده بود

الیاس: پس پاییز کوشششششش

پوزخندی نشست رو لبم تازه یادش افتاده کجام تمام جسارتمو جمع کردم

پاییز: نترس فرار نکردم

برگشت سمتم لباساش چروک شده بود و موهای بلندش پخش صورتش چشماش از عصبانیت قرمز شد

با صدای داد بلندش پریدم تو جام

الیاس: به چیبی نگاههه میکنیدد حرورممم زادههههه هااا گمشیدد نبینمتون

تو کمتر از چند ثانیه کل حیاط خالی شد هنوز تو بهت بودم که سیلی محکمش

نشست رو صورتم از شدت ضربش پرت شدم زمین

الیاس: کارت به جایی کشیده که با این لباس جلوی نگهبانا جولان میدیی؟ ارههه؟

الیاس:هیشش اروم باش اروم باشش تموم شد

روی سرم بوسه ای زد

الیاس:اروم باش عزیزم

محکم هلش دادم عقب ولم نکرد خودمو پرت کردم پشت پام پیچ خورد و از ۴ تا پله

پرت شدم پایین جسم سنگینش افتاد روم نفسم رفت از درد جیغ بلندی زدم

همراه با اون صدای هق هق بلندمم شروع شد صدای نگرانش کنار گوشم اومد

الیاس:پاییز خوبی چی شدی دختر؟

پاییز:بلند شوو له شدمممم

سریع بدنشو بلند کرد از روم دستمو گرفت بلندمم کنه که جیغم رفت هوا

الیاس:کجات درد میکنه؟

پاییز:کمرمم نمیتونم تکونش بدم اخخ مامانننن کمرمم

.....

اروم گذاشتم روی تخت هنوز داشتم گریه میکردم

الیاس:زنگ زدم دکتر بیاد نگران نباش چیزی نیستش

پاییز: کمرم درد میکنه

بغلم دراز کشید و مشغول نوازش موهام شد تو سکوت فقط تماشاش میکردم

الیاس: معذرت میخوام نمیخواستم اون جوری بشه روز سختی داشتیم و خیلی فشار

روم بود

لبام از بغض لرزید

الیاس: من نگفتم نمیخواستم اگر نمیخواستمت بدون ازدواج کردن باهات رابطه برقرار

میکردم پس این فکرای پوچو از ذهنت دور کن

نمیتونستم دور کنم از خودم این فکر مثل خوره افتاده بود به جونم که الیاس منو

دوست نداره

پاییز: پس چرا امروز جوری رفتار کردی انگار منو نم...

الیاس: هیشش گفتم که بهت تحت فشار بودم تموم شد کمرت بهتر شد

تازه یادش افتادم

پاییز: اهومم الان بهترم نمیخواه دکتر بیاد چیزیم نشده

الیاس: نه بیاد چک کنه بهتره

سینشو گاز محکمی گرفتم صدای دادش بلند شد
با چشمای خشمگین نگاهم کرد لبخند ملوسی زد

پاییز:خوبم نمیخواد بیاد

با درد بلند شد همونجوری که سینشو میمالوند رفت سمت تلفنش

الیاس:با این گازی که تو گرفتی ثابت کردی حالت از من بهتره

بالشو سفت بغلم گرفتم با این که خوابیده بودم باز خوابم میومد بالش هم بوی

عطرشو میداد چشمام کم

کم گرم شد و به خواب پر لذتی فرو رفتم

.....

الیاس

پاییز خوابیده بود ولی من هنوز نتونسته بودم بخوابم سردرد شدید داشتم و چشمام

از بی خوابی میسوخت

امشب وقتی نگاه هرز نگهبانارو دیدم کنترلمو از دست دادم نفهمیدم یه لحظه

چیکار کردم ولی حرف هاش منو به خودم آورد انگار یه تلنگر لازم بود که متوجه

بشم من این دختری میخوام اره پاییز زنه منه کسیه که خوشی های از دست رفته

منو بهم برگردوند وقتی باهش خوبم واسه چی بهم بزوم؟

انگار پدر هم موافق بود اگر غیر از این بود مطمئن نمیگفت مراسم نامزدی هوفف

هنوز یاد کار آلا میفتم عصبی میشم باید ارازو میفرستادم پیشش تا طول درمانشو

ادامه بده بدن نرمشو گرفتم دستم با نوازش بدنش و لمس سینه های خوش

دستش نفهمیدم کی خوابم برد

.....

۲ هفته بعد

پاییز

با بالا پایین شدن ماشین چشمامو باز کردم بی حوصله برگشتم سمت الیاس

پاییز: پس کی میرسیمم

بلند خندید از اون خنده ها که دلمو میلرزونه

الیاس: حالا خوبه کل راهو خواب بودی زحمت حملتم که با من بود

محکم ترین مشتمو زدم به بازوش ولی انگار سنگ بود بدتر دست خودم در گرفت با

کلافگی نگاهش کردم

اروم لپمو کشید

الیاس: مورچه خودمی تا ۱ ساعت دیگه میرسیم

خوشحال بیرونو نگاه کردم قرار بود مراسم تو عمارت بزرگ انجام شه مثل اینکه اونجا عمارت مادر بزرگ و پدر بزرگ بابای الیاس بوده و خارج شهر اهنگ زیاد کردم و فارغ از اطرافم خندیدم از نظر خودم خوشبخت ترین دختر دنیا بودم اما نمیدونستم که همیشه پشت شادی زیاد یه غم بزرگ هست

ماشینو داخل عمارت پارک کرد معماری خیلی عالی داشت باغ بزرگ که معلوم بود حسابی بهش رسیدن

محافظا دور تا دور عمارت مستقر بودن با شوق به اطراف نگاه کردم

الیاس: آماده ای؟

پاییز: بله که امادم

از ماشین پیاده شد در سمت منو باز کرد کمک کرد پیاده شم لباسی که واسمون فرستاده بودن ست هم بود یه لباس ساده سفید که دنباله خیلی بلندی داشت با ارایش لاییتی که ارایشگر خودشون واسم انجام داده بود

دستشو سمتم دراز کرد دستو دور بازوش حلقه کردم پله هارو رفتیم بالا از ذوق رو
پام بند نبودم ضربان قلبم تند شده بود و احساس میکردم میخواد از سینم بزنه
بیرون محافظا درو واسمون باز کردن

صدای دست زدن جمعیت رفت بالا مهمونا خیلی زیاد بودن همشون اشرافی با لباس
های گرون قیمت که تنها کارشون فخر فروختن بود دست تو دست هم تا جایگاه
رفتیم پدر الیاس و آلا از بین مهمونا اومدن سمتمون آلا مثل همیشه اخم داشت
ولی پدرش خیلی خوشحال بود پیشونیمو عمیق بوسید دستای جفتمونو گرفت تو
دستش

-تنها ارزوی من خوشبختی بچه هامه الیاسو مسپریم بهت دخترم مواظبش باش

بغض کردم کاش پدر مادر منم بودن بغلش کردم

پاییز:هرکاری از دستم بر بیاد انجام میدم مطمئن باشید عروس خوبی واستون میشم
چیزی که در شأن شما باشه

از بغلش جدا شدم آلا بدون توجه به من الیاسو بغل کرد پوف کلافه ای کشیدم رو
مخم بود این دختر امشب هم دست از کاراش نمیکشه

.....

با کل مهمونا آشنا شده بودم تقریبا به هر میزی میرسیدیم باید چند دقیقه
 وایمیسادیم نگاه دخترا روی الیاس بود دلم میخواست دونه دونه موهاشونو بکنم
 بازوشو محکم تر فشار دادم اخم کردم الیاس با تعجب برگشت سمتم سرشو آورد زیر
 گوشم

الیاس:چی شده گربه ملوس من حسودیت شد؟

لبخند ملایمی زدم

پاییز:به هرکدوم از این دخترا نگاه کنی جنازشونو تحویل میگیری

الیاس:اوهه چه خشن پس مواظب چشمام باشم

سنگینی نگاه کسیو حس کردم اطرافو نگاه کردم حواسم به نگاه خیره پیرمردی
 جمع شد خیلی پیر نبودش میانسال بود عجیب بود چهرش کپی چهره من بود
 مخصوصا چشماش نگاهش هوس الود نبود بیشتر متعجب بود بیخیال شونه ای بالا
 انداختم کل میزهارو گشته بودیم پدر الیاس رفت بالای سن با اشتیاق نگاهش
 میکردم سرمو گذاشتم رو شونه الیاس

-خانوم ها اقایان از همینجا به همتون خوش اومد میگم خیلی متاسفم که امشب
 همسرم بینمون نیست ولی میدونم هر جای.....

صدای تیر اندازی بلند شد با وحشت اطرافو نگاه کردم معلوم نبود از کجا ولی پشت هم صدای شلیک گلوله میومد پاهام خشک شده بود مهمونا همه پراکنده شده بودن و صدای جیغ بلند شده بود یکی دستمو کشید

الیاس: پاییز بدو باید بریم

چند تا محافظ کنار ما و چند تا کنار آلا و پدر الیاس بودن رسیدیم بهشون

الیاس: پدر چی شده مگه امنیت چک نشده بود

-الان وقت این حرفا نیستت بدو باید بریم راه مخفی

الیاس دست منو و آلا رو کشید از داخل یه راه رویی عبور کردیم پاشنه کفش اذیتم

میکرد و کندم کرده بود همچنان داشتیم می دویدیم که صدای شلیک گلوله و اخ

مردونه ای بلند شد با وحشت جیغ بلندی زدم

آلا:بابا!!!!!!

برگشتم پدر الیاس شکمشو گرفته بود و خم شده بود صورت الیاس بدتر از من

شوکه بود با قدم های بلند رفت سمتش اشکام ریخت پایین چرا این طور شد اخه

خدا؟! آلا جیغ میزد و گریه میکرد

آلا: بابا! تو رو خدا!!! پاشوووو داداشششش یه کاری کنن

الیاس:نگران نباش چیزیش همیشه پدر قویه به خاطر ما زنده میمونه
 به زور پاهامو تکون دادم نزدیکشون شدم اختیار گریه هام دست خودم نبود نور
 قرمزی خورد به پیرهن الیاس با شوک نگاه کردم حواسشون اصلا به اطراف نبود
 دقیق تر نگاه کردم پشت کمد ته راه رو یه مرد سیاه پوش با اسلحه وایساده بود
 چشمم حرکاتشو دنبال کرد آماده شلیک بود اگر شلیک میکرد مستقیم میخورد به
 آلا و الیاس اون لحظه هیچ عکس العملی نتونستم انجام بدم

حرف های پدر الیاس پیچید تو ذهنم

-مواظبش باش

مواظبش باش

حرف های الیاس که میگفت هوای خواهرشو داشته باشم بدون تعلل خودمو انداختم
 جلوشون و لحظه بعد سوزش عمیقی تو قفسه سینم پیچید به حدی که کل جونمو
 سوزوند صدای فریاد الیاسو شنیدم پاهام سست شده بود داشتم می افتادم که دست
 هایی منو گرفت واسه اولین بار صورت اشکی مردمو دیدم به زور دستمو بلند کردم
 گذاشتم رو صورتش اشکم ریخت

پاییز:دو...ست د...ار...م

خوشحال بودم تونستم زندگی عشقمو نجات بدم صدا هارو اکو وار میشنیدم چشمم
کم کم بسته شد و

سیاهی مطلق

الیاس

چشماش بسته شد فریاد بلندی زدم

الیاس:نههههههههههه پاشوووو لعنتیییی پاشوووووو

لباس سفیدش قرمز شده بود از خون بدون اختیار خودم بغضم گرفت کی گفته مرد
گریه نمیکنه بغضم گرفت از پر شدن زخم بغضم گرفت از زخمی شدن پدرم بغضم
گرفت از شانس که داشتم مگه مرد آدم نیست احساس نداره دل نداره خدا نداره

محافظا از در پستی اومدن جلو با خشم بلند شدم حمله کردم سمتشون

الیاس:کجاااا بودیددددد اشغالالااا تا الانننن کجاااا بودیدددددد یه مو از سر

خانوادم کم بشههه روزگار تونووو سیاههه میکنممممم

-قربان الان باید بریم وقتمون کمه

یقشو ول کردم

الیاس:بعدا به حساب تک تکتون میرسم

برگشتم سمت الا بدون عکس العمل فقط به پاییز نگاه میکرد صورتشو گرفتم بین

دستم

الیاس:آلا باید از اینجا بریم خودتو جمع کن قوی باش متوجه شدی؟

با اشک سرشو تکون داد پاییزو بغل کردم با یه دستمم دست آلا رو گرفتم بابا هم

دونفر از محافظا بلند کردن

.....

رو صندلی بیمارستان نشسته بودم و بی هدف به روبه رو نگاه میکردم قلبم داشت

میسوخت پاییز به خاطر من اینجاست کاش نمیومد جلو کاش به خودم میخورد

حداقل اینجوری قلبم نمیسوخت بابام یه طرف بیمارستان زنم یه طرف دیگه کلانیه

بلند شدم از جام بابارو مستقیم برده بودن اتاق عمل اما پاییز هنوز داشتن معاینش

میکردن صدای بغض دار آلا اومد

آلا:دادا..ش

برگشتم سمتش

آلا:خوب میشن جفتشون نه؟

با اطمینان سرمو تکون دادم

الیاس:خوب میشن میخوای بری خونه استراحت کنی؟

آلا:نه داداش خوب...

دکتر اومد بیرون از اتاق با شتاب رفتم سمتش

الیاس:حالش خوبه؟

با تاسف سرشو تکون داد متاسفانه تیر به قفسه سینش خورده تقریبا نزدیک قلبش و

تنها چیزی که کار مارو سخت کرده باردار بودنشه

دنیا رو سرم خراب شد احساس کردم افتادم تو کوره آتیش بدن سستمو تکیه دادم

به دیوار

الیاس:چ...یی

-جنین حدود ۳ هفتهشه باید عمل بشه رضایت نامه رو پر کنید تو این عمل امکانش

هست که بچه رو از دست بدید یا خود بیمارو ضریب هوشش خیلی پایینه و تیر به

جای حساسی خورده

الیاس:اگ...ر عم...ل نشه؟

-بیمارو از دست میدید

.....

رضایت نامه رو امضا کردم

-هرکاری لازمه انجام بدید پاییز سالم از اونجا میاد بیرون

-تمام تلاشمونو میکنیم قربان

اراز پیش آلا بود حداقل خیالم از اون راحت بودش این همه فشار روحی واسه هممون سنگین بود عمل بابا هنوز تموم نشده بود نشستم رو صندلی سرمو تکیه دادم به پشت دیگه مغزم کشش چیزو نداشت فقط میخواستم سه تاشون سالم بیان بیرون لبخند عمیقی از ته دل زدم بچه من تو وجود پاییز بود نیمه من تو وجودش بود و من خبر نداشتم بچه ای که معلوم نبود زنده بمونه یا نه ولی حس خیلی عجیبی داشتم احساس بابا شدن ته دلمو قلقلک میداد لبخندی نشست کنج لبام از جام بلند شدم رفتم سمت اتاق عمل که بابا اونجا بود

.....

اراز و آلا داشتن با دکتر صحبت میکردن با شتاب خودمو رسوندم پیششون

الیاس:چی شد حالش خوبه؟

-بله اگر اجازه میدادید داشتم عرض....

از عصبانیت یقشو گرفتم تو مشتم صدای جیغ الا بلند شد

آلا:داداشش

الیاس:بخوام کل این بیمارستانو میتونم بخرم رو سرت خراب کنمم به من میگن

شیخ الیاس پس عرض و هر کوفت دیگتو بزار کنار جوابمو بده حالش چگونه؟

-تیر به کلی..شون خورده و یه کلیشن از...کار افت..اده

یقشو ول کردم

الیاس:مشکلی که واسش پیش نیاد با یه کلیه؟

-نه انتقال میشن به بخش به زودی بهوش میان

نفس اسوده ای کشیدم

الیاس:خداوشکر حداقل پدر حالش خوبه

نیم نگاهی به آلا انداختم قیافش نشون میداد خستست

الیاس:اراز آلا رو ببر خونه حواست بهش باشه

اراز:باشه

آلانه من جایی نمیرم داداش هنوز اون دختر نیومده بیرون

الیاس:چی شده حالا دلسوزش شدی؟

آلانه:خاطر نجات جون من و تو اینجاست با بچه توی شکمش پس وظیفمه بمونم

به اراز نگاه کردم با سر تایید کرد مشکل نداره موندنش

الیاس:باشه

بدون گفتن چیزی رفتم سمت اتاقی عملی که پاییز بود روی صندلی نشستم و

چشمامو بستم تا حداقل یکم اروم بگیرم

.....

با دستی که رو شونم نشست بیدار شدم لیوان قهوه رو گرفت جلوم

اراز:بگیر بخور یکم اروم شی

الیاس:مرسی

نشست کنارم به ساعت نگاه کردم ۴ ساعت گذشته بود هنوز عملش تموم نشده بود

اراز:نتونستن کسیو دستگیر کنن هرکیم که دستگیر شده درجا تموم کرده به

احتمال قوی از دشمنای پدرته

دستامو مشت کردم

الیاس: از اینجا برم بیرون دونه دونشونو میکشم

اراز: نگران نباش سالم میاد بیرون هم پاییز و هم بچتون

لبخند عمیقی زدم

الیاس: کاش این اتفاق نمیافتاد تا دوتایی از این خبر خوشحال میشدیم

در باز شد با شتاب بلند شدم دکتر با چهره ای خسته اومد بیرون

الیاس: چی شد حالشون خوبه زندن؟

با نا امیدی نگاهم کرد

-هم مادر هم بچه زندن جفتشون

نفس عمیقی کشیدم

-تیرو در آوردیم اما چون بنیه ضعیفی داشته و از همه مهم تر ضریب هوشیش پایین

بود و شرایط باردار بودنش

مکث کرد

اراز رفت سمتش دیگه تحمل فضای اونجارو نداشتم سریع به سمت بیرون رفتم
محافظا جلوی در خروجی بودن بی توجه بهشون خواستم سوار ماشین شم که
صدای یکیشون اومد

-قربان اجازه بدید بیایم با شما بیرون امن نیستش

نگاه خشمگینی انداختم بهش

الیاس-خواست به اینجا باشه تو کارم دخالت نکن

-چشم

سوار ماشین شدم که صدای آلا از پشت اومد نفس نفس زنان اومد جلو

الیاس:چی میخوای آلا

آلا:بابا بهوش اومد

پوف کلافه ای کشیدم

الیاس:آلا برو میام من

آلا:داداش کارت داره

عصبی در ماشینو بستم

.....

در اتاقو باز کردم

الیاس: از اتفاقات افتاده هیچی نمیگی تا حالش خوب شه فهمیدی؟

آلا: چشم

رفتم تو نشسته بود رو تخت دکتر خانوادگیمون که دوست چند سالش بود و یه

محافظم کنارش بود اروم بغلش کردم

الیاس: حالت خوبه بابا؟

-من خوبم پسر ولی حالو روز خودتو دیدی لباست خونیه قیافتم که نگم انگار من

مردم

-ای بابا مرد این چه حرفیه زنش رفته کما با بچه تو شکمش میخوای داغون نباشه

با خشم نگاهش کردم رفتم سمتش که صدای بابا اومد

-الیاس بکش کنارر بینم این چه رفتاریه؟

عصبی موهامو کشیدم بالا

-راست میگه؟

الیاس:بله

زنت حاملست؟

هوفف

الیاس:بله بابا

-پس باید انتقام زنو بچتو بگیری اینجا چیکار میکنی؟

الیاس:چشم پدر

-به اینا هم بگو تمام کار هارو انجام بدن میریم عمارت اصلی اگر قراره عروسم
درمانم بشه اونجا میشه نه تو بیمارستان تا فردا کل کارا انجام بشه حالا هم برید
بیرون منو تنها بزارید آلا با راننده برو خونه

آلا:پدر من میم....

-ساکت الیاس بفرستش خونه

الیاس:چشم

آلا رو با اراز فرستادم خونه خودمم رفتم پیش دکتر پاییز دوتقه به در زدم

-بفرمایید

درو باز کردم سرش به برگه های جلوش گرم بود

الیاس-دکتر همیشه صحبت کنیم؟

-بفرمایید بشینید شیخ بزرگ

نشستم رو صندلی روبه روش

-چه کاری از دست من برمیاد؟

مکث کردم

الیاس:به نظرتون چقدر طول میکشه بهوش بیاد؟

عینکشو برداشت از چشماش

-نمیتونم دقیق بگم کی شاید ۱ سال دیگه شاید ۲ سال دیگه شاید همین فردا

بهوش بیاد بستگی به خودش و اطرافش داره

الیاس:میشه طول در مانشو تو عمارت انجام بدیم؟اینجا واسش امن نیستش هرکاری

که لازم باشه انجام میدیم

-نه مشکلی نداره اگر میخواید بچه سقط بشه اون مسئلهش جداست اگر نمیخواید

باید دستگاه سونوگرافی و چیزای دیگه توی یه اتاق مجهز باشه

الیاس:بودن بچه که بهش آسیب نمیرسونه؟

نه-

الیاس: پس یه لیستی از چیزایی که لازمه برام بنویسید بدم هماهنگ کنم فردا کارای
انتقالشو انجام بدیم

توی کاغذ نوشت داد بهم بلند شدم برم که صداش اومد

-شیخ بهوش اومدن یا نیومدنش بستگی با خودتون داره اون الان زندهست فقط
نمیتونم عکس العمل نشون بده باهاش حرف بزنیند از آینده بگید از بچتون باهاش

حرف بزنیند

الیاس-حتما

بدون گفتن حرفی اومدم بیرون لیستو دادم به یکی از محافظا

الیاس: اینو بده احمد تا فردا صبح

کلش آماده باشه بدون کم و کسری

-چشم ارباب

۸ ماه بعد

الیاس

۸ ماهه گذشته اما هنوز از کما در نیومده شکمش روز به روز بزرگتر میشد دخترم حسابی سنگینش کرده بوده هرروز واسش صحبت میکردم از بچمون میگفتم از لباس هایی که واسش خریدم از اسم هایی که دوست دارم ولی هیچ عکس العملی نشون نمیده هیچ وقت یادم نمیره روزی که جنسیتشو فهمیدم خوشحال ترین مرد رو زمین بودم جالب تر از همه اینا رفتار های آلا بود هرروز میرفت اتاقش و ۱ ساعت بعد بیرون میومد کل خانواده به خصوص پدرم از اومدن دخترم خوشحال بودیم دوست داشتیم اسمشو پاییز انتخاب کنه با این که تو کما بود و تغذیه مرتبی نداشت اما خداروشکر دخترم سالم بود هرروز سرم غذایی وصل میشد بهش تو این ۸ ماه اتفاق زیادی افتاده بود آلا تو رشته روان پزشکی میره دانشگاه اونایی که مسبب این اتفاق بودن پیدا کردم و با یه گلوله کشتمشون ماشین تو عمارت نگه داشت پیاده شدم خدمتکار درو واسم باز

-سلام ارباب

کت و کیفمو دادم بهش

-ارباب یه اقایی میخوان با شما ملاقات کنن تو سالن نشستن

با تعجب نگاه کردم

الیاس:کیه؟

-نگفتن ارباب

-بابا اومده؟

-بله پیششون هستن

با همون تعجبم رفتم سالن آقای حشمتی و بابا نشسته بودن داشتن صحبت
میکردن اخم های بابا تو هم بود معلوم بود قضیه جدیه

الیاس:سلام

برگشتن سمتم

-سلام پسر

الیاس:اتفاقی افتاده آقای حشمتی؟

نشستم رو مبل روبه روش سوالی نگاهش کردم

حشمتی:بهتره پدرت بهت توضیح بده

برگشتم سمت بابا نفس عمیقی کشید

-پسر حشمتی پاییزو تو جشنتون دیده

با یاد اوری اون مهمونی دستام مشت شد از خشم

الیاس:خب؟

-حشمتی ادعا میکنه پاییز دخترشه

چشمام درشت شد از تعجب

الیاس:با چه مدرکی اون وقت؟

حشمتی:شباهت بی حدش به زن سابق من

الیاس:ببخشید ولی اصلا ادعای جالبی نیستن همه میتونن شبیه باشن ولی این

دلیل همیشه یه کاره بخواید بگید پاییز دختر منه

حشمتی:من تو این مدت کلی تحقیق انجام دادم و متوجه این موضوع شدم مشکل

نداره برای راحتی کار آزمایش میگیریم یه آزمایش که چیزیه عوض نمیکنه اگر

اشتباه میکنم با اون آزمایش معلومه میشه پاییز دختر گمشده منه دختری که هیچ

وقت نتونستم ببینمش

یادمه مادر پاییز مرده بود و تا اونجایی که میدونم هم پدرش پدر اصلیشه

الیاس:اسم همسر سابقتون؟

-ثریا جهانی

شوکه نگاهش کردم مگه میشه همچین چیزی؟

پدر با اخم نگاهم میکرد دروغم لو رفت

الیاس: چطوری همسرتون بدون غیاب شما بچه رو به دنیا آورد تا اونجایی که من

میدونم پدر پاییز یکی دیگست

حشمتی: آزمایش انجام بشه اگر درست بود میگم بهتون من دکتر اوردم اگر شیخ

بزرگ و شما اجازه بدید آزمایشو انجام بده

الیاس: نه مخالفم دکتر خودمون خوب میتونه آزمایشو انجام بده

-باشه من مشکل ندارم تماس بگیرید بیان که میخوام زود تکلیفم روشن شه

خدمتکارو صدا کردم

-زود با دکتر تماس بگیر خودشو برسونه هرجایی هست

-چشم ارباب

صدای پدرم اومد

-اگر این احتمال باشه که عروس من دخترتونه چی میشه؟

-مثل یه پدر واقعی کنارش میمونم شیخ بزرگ

کلافه چشمامو بستم حالا که به اینجا رسیده سر و کله باباش پیدا شد؟

-میتونم ببینمش؟

اخم هامو کشیدم تو هم

الیاس:نه خیر نمیشه

-الیاس ببرش بالا خودتم باش پیشش

کلافه بلند شدم

الیاس-چشم پدر

راه افتادم سمت اتاق پاییز درو با کردم رفتم جلو مثل تمام این چند ماه پیشونیشو

بوسیدم بعد هم شکمشو

-دختر بابا چگونه؟

تو شکمش حرکت کرد لبخندی از خوشحالی زدم و شکمشو نوازش کردم تازه یادم

افتاد این مرده پشتمه برگشتم سمتش با چشمای گریونش موجه شدم

-پس کی خوب میشه؟

اه خفیفی کشیدم

الیاس: معلوم نیست

-میتونم لمسش کنم؟

اول میخواستم بگم نه ولی خودمو گذاشتم جاش با این که دخترم به دنیا نیومده بود

حس شدید داشتم بهش

الیاس: مواظب باش

رفت جلو موهاشو نوازش کرد دستشو گذاشت رو شکمش صدای زمزمه های یوازشش

اومد

-کاش مادرت ترکم نمیکرد کاش بهم اعتماد میکرد الان یه خانواده خوشبخت بودیم

صداش بغض دار بود

حواسم به پاییز بود متوجه حرکت ریز انگشتاش شدم با بهت نگاه کردم فکر کردم

اشتباه کردم اما باز تکون خورد سریع کنارش زدم

-چی شده؟

الیاس: دستش تکون خورد

زنگو زدم چند ثانیه بعد پرستارش اومد بالا

الیاس: دستش تکون خورد چکش کن سریع

-چشمم شیخ

نبض و فشارشو گرفت با خنده برگشت سمتم

-تبریک میگم شیخ ضریب هوشیشون اومده بالا باید منتظر بهوش اومدنشون باشیم

بلند خندیدم از خوشحالی زیاد بلند بلند خندیدم آلا و بابا درو باز کردن از

خوشحالی زیاد جفتشونو بغل کردم

الیاس:بالاخره خوب شد

آلا جیغ بلندی زد

آلا:خداروشکر داداش خداروشکرر چشمت روشنن چشم هممون روشن

از ته دل خوشحال بودیم

-سلطاننن

سلطان دست راست بابا بود یه جورایی کل کاراشو انجام میداد

-امر کنید شیخ بزرگ

-به سلامتی بهوش اومدن عروسم و سالم بودن نوم ۴۰ شب سفره شاممون برپاست

تو کل شهر اینو پخش کن

-الساعه وفا شیخ بزرگ

پاییز

با صدای چیک چیک قطره چشمامو باز کردم گنگ به اطراف نگاه کردم هیچی یادم
 نمیومد چند ثانیه فکر کردم تا ذهنم شروع به کار کرد الیاس جشن نامزدیمون
 زخمی شدن پدرش تیر خوردنم چشمم به شکمم خورد بزرگ شده بود با شوک نگاه
 کرد! من حامله بودم؟ چه اتفاقی افتاده بود؟ اینجا چه خبر بود در اتاق باز شد الیاس
 همراه با یه مرد اومدن داخل اشک از گوشه چشمم روان شد چقدر عوض شده بود
 چهرش ته ریش خیلی بهش میومد چشمای باز منو که دید مکث کرد با ذوق اومد
 سمتم با احتیاط نشست و کل صورتمو بوسید

الیاس: بالاخره بهوش اومدی عزیزم؟ تو که کشتی منه

کل بدنم خورد بود و ضعف شدید داشتم به زور دستمو بلند کردم

پاییز: این... جا... چ...ه... خ... بر..ه

گلم گرفته بود همین چند کلمه هم به زور تونستم بگم

-شیخ میشه بزارید اول معاینش کنم

از کنارم بلند شد گنگ به مرده نگاه کردم پتورو از پام کشید چکش کوچیکی

دستش بود اروم زد به پام

-حسش میکنی؟

سرمو تکون دادم کل بدنمو چک کرد در اخر سرمی زد بهم

-شیخ وضعیت جسمانیتهون خوبه کل سفارشاتو به پرستار میگم فقط هرشب ماساژ

کل بدن با روغن یادتون نره

بعد رفتن مرد کنارم نشست موهامو نوازش کرد دستشو گرفتم و بوسه عمیقی روش

زدم حس آرامش داشتم

پاییز:الیاس اینجا چه خبره چرا شکم من انقدر بزرگ شده اینجا کجاست؟

لبخند عمیقی زد از کشوی کنار تخت یه روغن برداشت لباسمو داد بالا تا روی

سینم با تعجب نگاهش میکردم روغنو ریخت رو شکمم و شروع به ماساژ دادن کرد

هم زمان شروع کرد به صحبت کردن با هرکلمه ای که میگف بهتم بیشتر میشد

الیاس:اون زمانی که تیر خوردی حامله بودی ۳ هفته بود الان دخترم بزرگ شده

واسه همون شکمت بزرگ شده چند هفته دیگه هم وقت زایمانته

پاییز:ج...بی؟

دخت..ر؟

زا...یما..ن؟

ح...ام..له؟

الیاس:اره عزیزم دختر کوچولومون ماه دیگه به دنیا میاد

از ذوق هم خندم گرفت هم گریه اشکم اشک شوق بود دستمو گذاشتم رو دست

الیاس که رو شکمم بود همزمان درد عمیقو تو شکمم حس کردم

پاییز:اخخخخ

اروم خندید خم شدم و شکمو بوسید

الیاس:دختر بابا مامانو اذیت نکن تازه بهوش اومده

پاییز:الیاس میشه کمکم کنی پاشم میخوام خودمو ببینم جلوی آیینه

الیاس:الان نه استراحت کن بعد میبینی

پاییز:الیاس لطفا خواهش میکنم

پوف کلافه ای کشید

الیاس:باشه

دستشو گذاشت پشتم و کمکم کرد بلند شم بدنم خشک شده بود به زور از رو تخت بلند شدم سنگینی شدید بدنم و خستگی باعث میشد قدم هام اروم تر از همیشه باشه طوری که تکیه به الیاس راه می رفتم اروم اروم بردم جلوی آیینه اتاق با بهت خودمو نگاه کردم این من بودم؟ موهای بلند اشفته شکمی بزرگ که جلو تر از خودمه با لباس های نامرتب و صورتی به رنگ سفید بلیزمو زدم بالا به شکمم نگاه کردم اشک شوق از چشمم اومد پایین

پاییز: باورم نمیشه یعنی واقعا بچه ما این تو؟

الیاس: نه تو شکم منه

بعد شروع کرد به خندیدن بی توجه به خنده الیاس به تصویر سه نفرمون تو آیینه نگاه کردم

پاییز: الیاس اسمشو چی گذاشتی؟

الیاس: هنوز واسش اسم انتخاب نکردم گذاشتم تو بهوش بیای خودت انتخاب کنی ذوق کردم یک بار دیگه به آیینه نگاه کردم

پاییز: نشاط دوست دارم اسمش نشاط باشه چون با اومدنش شادیو به زندگیمون داد چند دفعه زیر لبش تکرار کرد

الیاس: پس اسم دختر کوچولومون میشه نشاط . نشاط بابا

الیاس

پاییزو خوابوندم رو تخت چشماش خوابالود بود

الیاس: استراحت کن یکم

سریع چشماشو بست پتورو مرتب کردم روش اروم اومدم بیرون همه با خوشحالی

نشسته بودن و قهوه میخورن نشستم رو مبل کنار آلا

-چشمت روشن پسرم بالاخره زنت بهوش اومد

الیاس: مرسی بابا

حشمتی بالاخره رضایت داد بره اما گفت واسه جواب آزمایش دوباره برمیگرده بلند

شدم از جام

الیاس: پدر با اجازتون من میرم یکم استراحت کنم

-برو پسر شب باهم صحبت میکنیم

رفتم سمت اتاقم بعد عوض کردن لباس هام خودمو انداختم رو تخت اگر واقعا پدرش باشه چی؟ چشمامو بستم و تمام فکر هارو از خودم دور کردم انقدر دور که چشمام گرم شد و کم کم خوابم برد

.....

دانای کل

-چرا میخوای ازشون انتقام بگیری؟

-به خاطر یه کار مسخره باعث شد من تا ابد بدون بچه بمونم حالا که منو محروم

کرده اجازه بدم خودش بابا بشه؟

-تو چرا میخوای انتقام بگیری؟

مکت کرد چرا؟ چرا میخواست انتقام بگیره؟

-چیزی که مال من بودو گرفت

-پس هدف های جفتمون مشترکه انتقام از الیاس

-اره و به زودی به هدفمون میرسیم هم من هم تو

پاییز

زود تر از چیزی که فکر میکردم این چند هفته تموم شد و حالا تو تخت بیمارستان خوابیده بودم دکتر تاریخ زایمانمو تو این هفته تشخیص داده بود از خوشحالی یه جا بند نبودم تازگی ها پای یه مردی به زندگیمون باز شده دقیق نمیدونم کیه ولی الیاس میگه منو میشناسه و با من نسبت خونی داره دکتر گفته بود استرس نباید داشته باشم واسه همون پیگیر هیچی نبودم تا دخترم اذیت نشه تو این مدت رفتار آلا باهام زمین تا اسمون فرق کرده بود از تمام کارایی که کرده معذرت خواهی کرد و الان مثل دوتا خواهر شده بودیم باهم

و الیاس مثل فرشته ها باهام رفتار میکرد هرروز انواع خوراکی هارو میگرفت واسم میاورد تو این مدت تو عمارت پدر زندگی میکردیم دودفعه که اسمشو گفتم شدید اخم کرد و تنها حرفی که زد این بود

-تو نه تنها عروس من و مادر نومی بلکه دخترمم هستی پس از این به بعد مثل آلا و الیاس فقط میگی پدر

در اتاق باز شد و آلا همراه با یه عالمه بادکنک اومد تو

آلا: من اومدممممم

اروم خندیدم

پاییز: خوش اومدی این بادکنک ها چیه دیگه

آلا: واسه برادر زادم خریدم به تو چه

به زور تکیه دادم به تخت

پاییز: الیاس کجاست؟

یکم کار داشت گفت شب میام بهتری؟ درد که نداری؟

پاییز: این وروجک کم لقد بزنه نه درد ندارم فقط نفسم میگیره یکم

پرستار اومد داخل

-ملاقات کافیه بیمار باید استراحت کنه

آلا چشمک زد بهم حواس پرستارو پرت کنم الکی خم شدم شکممو گرفتم

پاییز: اخ شکمم وایی شکمم

-چی شدیی تحمل کن برم دکتر و خبر کنم

تا به خودش بیاد چند تا بادکنک زیر گوشش ترکیب جیغ بلندی زد بلند زدیم خنده

بدبخت رنگش شده بود مثل میت با حرص نگاهمون کرد بی حرف خوابوندم رو

تخت امپولی به سرمم تزریق کرد رفت بیرون

آلا: فکر کنم خراب کاری کرده بود که سریع رفت؟

پاییز: این چه کاری بود کردی دختر بدبخت نزدیک بود سخته کنه؟

آلا: بابا سهام داره این بیمارستانه تقریبا نصف بیشتر اینجا مال اونه اونوقت میاد

دستور میده به ما حقشه بره خداشو شکر کنه بیرونش نکردم

هنوزم اون غد بازی هاش و مغرور بودنشو داشت سری از تاسف تکون دادم براش

چشمام گرم شد و نفهمیدم کی خوابم برد

.....

الیاس

دوساعت جلسه کسی کننده با شرک ها بالاخره تموم شد بقیه کارارو سپردم به

احمد راننده درو واسم باز کرد

-ارباب کجا برم؟

یه جای خوب نگه دار میخوام پاستیل بخرم بعدش برو بیمارستان

چشم

سرمو تکیه دادم به پشت این چند روز کارای شرکت خیلی زیاد شده بود و حتما

حضور خودم لازم بود

تلفنم زنگ خورد برداشتمش بابای پاییز بود گلومو صاف کردم

الیاس:بله

-سلام پاییز خوبه؟

الیاس:بله خوبه نگران نباشید

-کی واقعیتو بهش میگی؟

پوف کلافه ای کشیدم

الیاس:یه مدت بعد از زایمانش میگم بهش فعلا نمیتونم چیزی بگم پس اصرار نکنید

لطفا

بدون گفتن چیز دیگه ای تلفونو قطع کردم اروم در اتاقو باز کرد پاییز خوابیده بود

آلاهم رو صندلی نشسته بود سرش تو گوشی بود با صدای در برگشت سمتم

آلا:اومدی داداش؟

الیاس:خوابیده؟

آلا:اره

الیاس:راننده پایینه تو برو خونه من هستم

کیفشو برداشت اومد سمتم

آلا: چشم داداش

روی سرشو بوسیدم

الیاس: مواظب باش

پاکت پاستیل هایی که عاشقش بودو گذاشتم کنارش خم شدم روش و لبشو عمیق

بوسیدم چشماشو باز کرد

الیاس: بخواب عزیزم چیزی نیست

پاییز: خوابم نمیاد دیگه الیاس کمکم کن پاشم

شونه هاشو گرفتم بلندش کردم دوتا بالش گذاشتم پشتش اخم هاش رفت تو هم و

لبشو گاز گرفت

الیاس: دختر بابا چطوره؟

پاییز: دخترم هم مثل خودت شیطونه خیلی لگد میزنه

اروم خندیدم خم شدم شکمشو عمیق بوسیدم

الیاس: پس فکر کردی مثل مامانش ارومه

پاکت پاستیلو دادم بهش

پاییز:وایی پاستیلللال

الیاس:یه عالمه گرفتم هرچقدر دوست داری بخور

پاییز:عاشقتم الیاس

.....

پاییز

از صبح دل پیچه خفیفی داشتم ولی زیاد نبود نشاط یک سره لگد میزد داشتم

پاستیل های شکری که عاشقشون بودم میخوردم که درد عمیقو تو شکمم حس

کردم جیغ بلندی زدم

الیاس:چی شد خوبیی؟

با احساس خیسی خشک شدم الیاس سریع ملافه رو کشید کنار

الیاس:فکر کنم کیسه ابت پاره شده

زنگ کنارمو زد از درد صورتم عرق کرده بود وحشتناک درد داشتم با جیغ الیاسو

صدا کردم

پاییز:الیاسسسس یه کاری کنن

الیاس:الان دکتر میادد یکم تحمل کن عزیزم

از درد جیغ بلندی زدم در باز شد و دکتر با دوتا پرستار وارد شدن الیاس شروع کرد
باهاشون حرف زدن

تختو تکون دادن بردن بیرون از ترس محکم دست الیاسو گرفته بودم ول نمیکردم

پاییزال..الیاس من میترسمم نزار تنها ببرن

الیاس:نگران نباش عزیزمم همه چی درست میشه

بردنم اتاق عمل دکتر دوباره معاینم کرد و یه امپول بهم تزریق کرد از درد امپول

برای چند ثانیه نفسم رفت الیاس رفت بیرون از اتاق از درد بلند بلند جیغ میزدم و

صداش میکردم احساس میکردم دلم داره میترکه در باز شد اومد تو لباس های

مخصوص پوشیده بود اومد سمتم دستشو محکم گرفتم پیشونیمو بوسید

الیاس:همه چی درست میشه خب؟!اصلا نگران نباش فقط یکم تحمل کن عزیزم

سرمو تکون دادم دکتر اومد سمتم تختو تنظیم کردن زایمانم طبیعی بود شروع

کرد صحبت کردن

-فقط نفس عمیق بکش و زور بزنی دخترم

همون کاری که گفتو کردم هرچقدر زور داشتی جمع کردم و خودمو فشار دادم

دیگه چشمم داشت بسته میشد

-زور بزن دختر بچه داره خفه میشه

با شنیدن این حرف چشمم تا ته باز شد نه اجازه نمیدمم دخترم چیزیش بشه
همراه با چنگ زدن دست الیاس جیغ بلندی زدم و فشار محکمی دادم صدای گریه
بچه اومد با درد لبخندی زدم از لای چشمای نیمه بازم الیاسو دیدم که بچه رو بغل
گرفت لبخند کم جونی زدم تو دلم خداروشکر کردم و چشمم بسته شد

الیاس

صدای گریه دخترم تو اتاق طنین انداخت با ذوق گرفتمش بغلم صورتشو نوازش
کردم چقدر شبیه پاییز بود دماغش شبیه من بود بوسه ای رو پیشونیش زدم

الیاس: به زندگی منو مامانت خوش اومدی دخترم

پرستار بچه رو گرفت اروم دادم بهش برگشتم سمت پاییز بیهوش شده بود دکتر

سریع از حالم فهمید

-نگران نباش فقط ضعف کرده تا چند ساعت دیگه بیهوش میاد

الیاس: جفتشون حالشون خوبه دیگه؟

بچه باید آزمایش بشه اما مادر حالش کاملا خوبه

اروم موهای صورتشو دادم کنار روی جفت چشماشو بوسیدم پاییزو بردن تو اتاقش
به آلا زنگ زدم و گفتم وسایل بچه رو بیاره نشاط هم برده بودن برای آزمایش سه تا
از محافظارو گذاشتم جلوی اتاق پاییز و خودم رفتم بخش بچه ها از پشت شیشه
نگاهش کردم گذاشته بودنش تو دستگاه و داشتن چکش میکردن دکتر اومد بیرون
سوالی نگاهش کردم

-شیخ بچه کاملا سالمه وزنشم ۲۸۰۰

لبخندی زدم

-مادر بیدار شد حتما باید شیر بده بهش

الیاس: بچه رو بیارید اتاق بمونه لطفا

-نمیشه شیخ باید ای.....

با اخم نگاهش کردم

الیاس: یادت نرفته که من کیم؟

-نه قربان

الیاس: خوبه کاری که گفتمو بکن

-چشم

الیاس: کارهارم ردیف کن زود مرخص بشن

چشم

عقب گرد کردم برگشتم اتاق سرم دستش بود و اروم خوابیده بود دستشو گرفتم
دستم عمیق بوسیدم تو همون حالت سرمو گذاشتم رو تخت و با آرامشی که بهم
اومده بود نفهمیدم کی چشمام بسته شد

پاییز

با درد خفیفی تو ناحیه شکمم چشمامو باز کردم اومدم دستمو تکون بدم دیدم
نمیتونم برگشتم سمت چپم الیاس دستمو گرفته بود خوابیده بود لبخند عمیقی زدم
با دست ازادم موهاشو نوازش کردم تو خواب عمیقی بود نگران دخترم بودم اروم

صداش کردم

پاییز: الیاس

الیاس

سرشو بلند کرد چشماش خوابالود بود

الیاس: خوبی؟ درد که نداری؟

پاییز: نه خوبم نشاط کجاست خوبه؟

با این حرفم چهرش خندون شد

الیاس: دخترمون خداروشکر از منو تو سالم تره

پاییز: خداروشکر

زنگ کنارمو زد چند دقیقه بعد در باز شد و با تخت آوردنش داخل پرستار گذاشتش

کنارم با اشک نگاهش کردم چقدر کوچولو بود

الیاس: میتونی بری

پشتم بالش گذاشت کمکم کرد تکیه بدم الیاس نشاط رو گذاشت بغلم لب های

سرخ صورت گرد بینیش اندازه بند انگشت بود قطره اشکم ریخت رو صورتش سرمو

بلند کردم الیاس با عشق نگاهمون میکرد

الیاس: بچه بعدی حتما باید شبیه من باشه

وسط گریه خندم گرفت از نق زدنش صدای گریه نشاط اومد از قبل کل آموزش هایه

بچه داریو یاد گرفته بودم پیرهنمو دادم بالا دهن کوچیکش دنبال سینم بود سرشو

اوردم بالا احساس کردم شیره جونمو داره میخوره یکم قلقلقم اومد یهو الیاس اومد

جلو روی صورت نشاط و سینه من بوسه ای زد با اخم نگاهش کردم

پاییز: بسه بچه رو تف مالی نکن

زبونشو در آورد

آلا: به تو چه برادر زادمه

الیاس: بابا کوشش

آلا: خونه منتظرتونه کی مرخص میشید؟

الیاس: فردا

.....

الیاس به زور آلا رو فرستاد خونه انقدر حرف زد و بچه رو دستمالی کرد که گریه

نشاط در اومد با خستگی دراز کشیدم الیاس اومد تو

الیاس: حالت خوبه عزیزم؟ رنگت پریده

پاییز: خوبم الیاس فضای اینجا خفم میکنه بریم خونه دیگه نمیخوام زیاد بوی

بیمارستان بخوره نشاط

الیاس: یکم باید بمونی عزیزم

پاییز: الیاس لطفاً

اخم هاشو کشید تو هم

الیاس:رو حرفم حرف نزن غذا تو بخور استراحت کن فردا میریم خونه

لبامو جمع کردم

پاییز:باشه

تا به خودم پیام اومد سمتم و لبامو گرفت بین لباش عمیق و تشنه میبوسید دیگه

داشت نفسم بند میومد که صدای در اومد سریع ازم جدا شد پرستار با سینی غذا

اومد داخل صدای ارومش اومد

الیاس:اینجوری همیشه هی مزاحم میشن خونه حسابی از خجالتت در میام

قرمز شدم از خجالت پرستار سینی غذا رو گذاشت جلوم رفت بیرون به غذا نگاه

کردم دونوع سوپ بود بینمو جمع کردم

پاییز:الیاس من اینو نمیخورم

با تعجب نگاهم کرد

الیاس:واسه چی نمیخوریش؟

اخم هامو کشیدم تو هم

پاییز:زایمان به اون سختی داشتم این همه درد کشیدم حالا بهم سوپ بدی برو

واسم پیتزا بخر من اینو دوست ندارم

بلند خندید

پاییز:اصلا هم خنده نداره

الیاس:حالا اینو بخور باید بچه شیر بدی فردا هرچی خواستی میگیرم واست

پوف کلافه ای کشیدم

پاییز:باشه

.....

چند ساعته پاییز خوابیده نمیتونستم تنه‌اش بزارم نشاطو اروم بلند کردم از تختش

نشستم رو صندلی گرفتم بغلم صورتشو نوازش کردم تو خواب دهنشو باز کرد با بند

انگشتم چونشو دادم پایین لب های سرخش معلوم شد

-دختر بابا نمیخواهی چشماتو باز کنی بینمت؟

روی پیشونیشو بوسیدم

الیاس:تو و مامانت ملکه های منید مثل یه ملکه باهاتون رفتار میکنم این قولو بابا

بهت میده عزیزم

عطر بدنشو عمیق بو کشیدم چشمام گرم شد و کم کم خوابم برد

پاییز

قرار بود آخرین معاینه انجام بشه بعدش مرخص بشم الیاس رفته بود شرکت یه قسمت از بارهاشون تو کارخونه آتیش گرفته بود ولی آلا رو گذاشته بود پیشم دکتر اومد تو اتاق معاینه دردناکشو شروع کرد چند دقیقه بعد صداش اومد -وضعیت خوبه چون زایمانت طبیعی بوده ۱ هفته تا ۱۰ روز خون ریزی داری حتما پد استفاده کن تا دوهفته هم رابطه ممنوع سنگینی بلند نکن زیادم به خودت فشار نیار که بخیه هات باز میشه چند تا پماد مینویسم واست حتما هرشب به واژنت بزن دوهفته دیگه واسه معاینه بیا . اسم دخترتونو چی گذاشتید؟

لبخندی زدم

پاییز:نشاط

چه اسم قشنگی نشاط هم هرماه باید معاینه بشه مرخصی عزیزم مشکلی نداری

دیگه

آلا اومد داخل اتاق کمکم کرد لباس بپوشم هنوز یکم در داشتم ولی زیاد نبودش
میشد تحمل کرد،

.....

آلا پشت رول نشست منم کنارش نشستم نشاط هم محکم بغلش کردم خیلی
کوچیک بود هر لحظه میترسیدم سر بخوره از دستم تو راه متوجه شدم یه ماشین
پشتمونه آلا متوجه نگاهم شد

آلا:نگران نباش محافظا هستن

هنوز حرفش تموم نشده بود که دوتا ماشین سیاه پیچیدن جلومون آلا با هول
ماشینو نگه داشت فقط سفت نشاطو گرفته بهش صدمه نرسه از ترس زبونم گرفته
بود

پاییز:آل..ا چه...خب..ره

آلا:نمیدونم نگران نباش محافظا پشتمونن

صدای شلیک گلوله اومد جیغ بلندی زدم صدای گریه نشاط بلند شد بعد چند
دقیقه صداها خوابید چند نفرو دیدم دارن میان سمت ماشین

پاییز:آلا! یه کاری کننن

آلا:جفت طرفو بستنن نمیتونمم حرکت کنم

در باز شد یه نفر از بازوم کشید بیرون نشاطو از بغلم گرفتن

پاییز:ولششش کننم بچموووو وللل کننن

محکم به به صورتش چنگ انداختم دستمالیو گرفت جلوی دهنم انقدر بوش تند بود

که بی اختیار نفس کشیدم چشمم کم کم بسته شد از لای چشمای نیمه بازم آلا و

دخترم دیدم بردن داخل ماشین و سیاهی مطلق

.....

الیاس

از صبح درگیر این آتیش سوزی مسخره بودیم یه قسمت کوچیک از کارخونه آتیش

گرفته بودش شماره آلا رو گرفتم خاموش بود نگران شدم در باز شد احمد با چهره

نگران اومد تو هیچ وقت بدون در زدن نمیومد

الیاس:چی شده احمد

احمد:آق...! تو راه به ماشین خانوم حمله شده کل محافظا کشته شدن و....هیچ..

خبری از پاییز و آلا خانوم نیستش

احساس کردم زمین دارم دورم میچرخه

الیاس:یع...نی چ...ی نیستن؟

احمد:دزدیدنشون ارباب هیچ اثری ازشون نیست

از خشم کل وسایل اتاقو زدم زمین

الیاس:یعنییی چیییی نیستننننن احمدددد یعنییی چیییییییی زخم بچم خواهرمو

دزدیدننننننن تو جلوی من وایسادیییییی

پاییز

با نوازش موهام هوشیار شدم سرم درد میکرد به زور چشمامو باز کردم چهره یه

مردو مماس با صورتم دیدم جیغ بلندی زدم اشکام مثل سیل ریخت رو صورتم

پاییز:تو کی هستی لعنتییی از جون ما چی میخوایی بچمم کوشش

با تعجب و چشمای درشت شده نگاهم کرد

-پاییز حالت خوبه؟

پاییز:اسم منو از کجا میدونییی تو کی هستی؟

اخم هاشو کشید تو هم

-یعنی نامزدتو یادت نمیاد؟

خشک شدم

پاییز:چ...ی؟

پوزخندی زد

-بیا یه کاری کنیم شاید اون موقع خوب منو یادت بیاد

پاییز:تو کی هستیییی من تصادف کردم حافظمو از دست دادم بگو بهم کی هستیی

بچم کجاست؟

-یکم صبر کن میفهمی کیم

به اطراف نگاه کردم یه اتاق خواب معمولی با یه تخت و دوتا صندلی بود که من

روی یکی از صندلی ها بسته شده بودم در اتاق باز شد و آلا پرت شد تو اتاق موهاش

پخش صورتش بود

پاییز:آلا حالتت خوبه؟

سرشو بلند کرد کنار لبش زخمی بود

آلا:من خوبم تو حالت چطوره؟بخیت باز نشده؟

با گریه سرمو تکون دادم

پاییز: نشاط کجاست ؟

صدای اون پسره اومد

-نگران نباش جایبه که باید باشه

پاییز: تورو خدا بزارر بریمم اون بچه دوروزه به دنیا اومدهه شیر میخورهه

دوربین دستشو تنظیم کرد رو صندلی دست آلا رو گرفت پرتش کرد رو تخت

آلا: چیکاررر میکنیی ولمم کنننن

-داداشت جلوی چشمای من به نامزدم تجاوز کرد حالا من جلوی چشمای نامزد

سابقم یعنی زن عزیز داداشت همون کارشو میکنم

سرم تیر عجیبی کشید پازل ها توی ذهنم دونه دونه مرتب میشدن یادم اومد کل

اتفاق ها یادم اومد پاک کردن حافظم

سهیل

خودکشیم

پاییز: سهیلل نکنن این کارووو خواهشش میکنمم

برگشت سمتم

سهیل:چه عجب منو یادت اومد عزیزمم ولی دیره دیگه

لباس هاشو تو تنش پاره کرد صدای جیغ های من و آلا طنین انداخته بود اتاق
خودشو تنظیم کرد

پاییز:نامر ددد نکنن این کارووو اون تازههه خوب شدهههه داغونش نکننن

دیگه دیر شده بود صدای جیغ پر درد آلا اومد سرمو انداختم پایین بلند زدم زیر
گریه

.....

کارش تموم شد پتورو رو جسم بیهوشش انداخت لباساشو پوشید اومد سمتم جلوم
زانو زد

سهیل:این کار واسه انتقام بود فکر نکن عاشقتم از اولشم نبودم فقط خوشم میومد
ازت به خاطر کاری که الیاس با مهلقا کرد اون دیگه نمیتونه بچه دار بشه

پوزخندی زد

عوضش بچه تورو میبره به جای بچه خودش بزرگ میکنه

روح از بدنم پر کشید خشک شدم

پاییز: این کارو نکننن لعنتیییی این کارو نکننن اون بچه منهههههه تو نمیتونی

انقدررر نامرد باشیییییی

سهیل

پوزخندی زدم

سهیل: راست میگی نمیتونم انقدر نامرد باشم ولی شدم با کاری که شما کردید شدم

یه سنگ از اولم منو نشناختی فکر میکنی من کارم کتاب خونه بود؟

با شوک نگاهم کرد

نمیدونی؟

بلند خندیدم

-از کجا باید بدونی اگر اون مرتیکه نبود تا الان ما باهم بودیم من کارمو از دست

نمیدادم من تو کار قاچاق عتیقه جاتم میدزدمشون از کشور خارجشون میکنم

از جام بلند شدم

-فعلا خداحافظ کوچولو تا یک هفته دیگه واسه همیشه از دخترت خداحافظی کن

صدای بلند پر بغضش اومد

پاییز:سهیلل نکنن این کارووو

دوربینو برداشتم از اتاق اومدم بیرون مهلقا داشت با بچه بازی میکرد با نفرت
نگاهش کردم

مهلقا:چیه بد نگاه میکنی انجام دادی کارو؟

نشستم رو مبل

سهیل:اره

مهلقا:خوبه من با این دختر کوچولو از کشور خارج میشم فیلمو میفرستی واسه
الیاس با اون دوتا هم یه کاری کن خودت

سرمو تکیه دادم پشت چشمامو بستم یاد چند ماه پیش افتادم بعد اون روز تو ویلا
منو با حال داغون پرت کردن جلوی بیمارستان یه مدت گذشت خوب شدم یه روز
مثل همیشه رفته بودم بام که چند نفرو بزور بردنم چشمامو که باز کردم مهلقا رو
دیدم خودشو کامل معرفی کرد گفت میخواد انتقام بگیره اولش قبول نکردم ولی
تهدیدم کرد به پلیس شغلمو میگه خودمم میخواستم یه ضربه بهش بزنم پس قبول
کردم تا الان که اینجاییم یکم عذاب وجدان دارم یکم نه خیلی زیاد اون پسر پاییزو
عقد کرد بعد اون کارو کرد ولی من چی؟ پاییزو خیلی راحت تونستم بزارم کنار

چون عاشقش نبودم دوشش داشتم و سهم من نبودش به بچه توی دستاش نگاه
کردم دلم واسش میسوخت کلافه بلند شدم رفتم حیاط نمیدونستم چیکار کنم

.....

الیاس

با خشم فیلمو نگاه کردم فیلمی که پاییزم اشک میریخت و خواهرم پاکیشو از دست
داد کل وسایل رو میزو پرت کردم پایین

الیاس: پیداشش کنیددددد پیدا نشننن سر همتونووو میبرمممممم

-اروم باش پسرم پیداش میکنیم

الیاس: چطور اروم باشممم باباا تن خواهرممم تو دستای این مرددد به حراج
رفتههه چطور اروم باشمم

آلا

با درد چشممو باز کردم گیج به اطراف نگاه کردم با یاد اوری اتفاقات بلند زدم زیر
گریه بدون اختیار خودم اشکام میریخت

پاییز: آلا اروم باش لطفاا

آلا:خفهعه شووووو خفه شووووووو

پتورو کشیدم روسرم تا صدای هق هقم بلند نشه صدای در اتاق اومد پتورو کشیدم
کنار همون پسره بود

آلا:چی میخوای

با چشمایی که حالت شرمندگی داشت نگاهم کرد چند تا لباس گذاشت کنارم
-اینارو بپوش

پاییز:مطمئن باش الیاسسس پیداموننن میکنههههه اون موقع زنت نمیزاره بچه من
کجاستتتت اون مهلقا عوضی کجاستتت دستامو باز کنن تا حالیش کنم
رفت بیرون محکم درو پشت سرش بست با تعجب نگاه پاییز کردم

آلاء:چی شده پاییز

صدای گریونش اومد

پاییز:مهلقا میخواد نشاط ببر از اینجا میخواد خودشو جای مادرش نشون بده
با کمر درد و دل درد بلند شدم

آلاء:نگران نباش الیاس پیدامون میکنه حتما

با درد لباس هارو پوشیدم بغض داشت خفم میکرد

آلا:من چیکار کنم پاییز دیگه کی باهام ازدواج میکنه

پاییز:نگران نباش میدوزیش هرکاری از دستمون بر بیاد انجام میدیم قوی باش آلا

.....

الیاس

۵ روز گذشت ۵ روزه که عطر تن دخترمو بو نکشیدم ۵ روزه که پاییزمو نگرفتم بغلم

تو این چند روز کارم شده سیگار کشیدن فقط تا حداقل یکم ارومم کنه ولی بی

فایده بود هیچ کس غیر خودش نمیتونست ارومم کنه صدای تلفن اومد بی تفاوت

نگاهش کردم شماره ناشناس بود جواب دادم

الیاس:بله

-خوب گوش کن ببین چی میگم مهلقا داره بچتو میبره به این ادرسی که میدم برو

۱ ساعت دیگه پرواز داره

الیاس:تو کی هستی پاییزز کجاستت

-نگران نباش جفتشون خوبن پای کاری که با خواهرت کردم هم وای میسم سریع

برو تا بچتو نبرده ادرسو یادداشت کردم

تلفن قطع شد

الیاس:احمددودداحمددودد

ماشینووو آماده کننن بچه هارم برداررر

احمد:چشم

سریع راه افتادم سمت ادرسی که گفته بود

.....

از دور مهلقارو دیدم بی توجه به اطرافش داشت سوار هواپیما میشد ماشینو همونجوری ول کردم با دو رفتم سمتش از پشت موهاشو کشیدم بچه رو گرفتم از دستش پرتش کردم زمین با چشمای درشت شده نگاهم میکرد

الیاس:حسابتو مامورا میرسن حالا بگو زنم کجاست

مهلقا:بمیرمم نمیگم

الیاس:باشه پس حبس ابد خوش بگذره بهت چون پلیس ها تو راهن

عقب گرد کردم

مهلقا:صبررر کننن میگم

منتظر نگاهش کردم

مهلقات:..و ویل...ای قدیمی خودمونن

بادیگاردا اومدن

الیاس:نگهش دارید تا پلیسا بیان

صورت نشاط عمیق بوسیدم لباسو جمع کرده بود عطر تنشو عمیق بو کشیدم

الیاس:با مامانت برمیگردم عزیزم

محکم بوسیدمش

الیاس:احمد دخترمو سالم میبری خونه میدی بتول خانوم مواظبش باشه یه تار مو

کم شه زندگیتو سیاه میکنم

چشم ارباب

به ۳ تا از بادیگاردا اشاره کردم دنبالم بیان سوار ماشین شدم با آخرین سرعت راه

افتادم سمت مقصد

آلاء

مثل تمام این چند روز نشسته بودم رو تخت و به دیوار نگاه میکردم

آلا: پاییز

صدای گرفتش اومد

پاییز: بله

آلا: پس کی از این جا خلاص میشیم؟

صدای بغض دارش اومد

پاییز: هرثانیه چشم انتظارم در این اتاق باز شه الیاس با دخترم بیاد از نگرانی دارم
میمیرم نمیدونم بچم کجاست شیر خورده یا گشنست هنوز عطرتنشو حس نکرده
بودم گرفتنش ازم

صدای گریه گردنش اومد بلند شدم رفتم سمتش بغلش کردم

آلا: مطمئن باش الیاس نمیزاره برای خانوادش اتفاقی بیفته

در اتاق باز شد پسره اومد تو هرروز ۳ بار واسه غذا آوردن میومد اتاق که تا الان
فقط من میخوردم و پاییز لب به غذا نمیزد

پاییز: چی میخوای سهیل اومدی زجر کشم کنی تو که به اندازه کافی نیشتو زدی
بچمو گرفتی ازم به یه دختر تجاوز کردی دیگه چی میخوای حمله کرد سمتش

پاییز: بگوو بچممم کجاستتتتت

سهیل: پاییز بشینن سرجات مجبورم نکنن بیندمت

پاییز: دختر ررمم کجاستتت لعنتیییی

بستش به صندلی

سهیل: تو ادم نمیشی باید بیندمت تا مثل خر جفتک نندازی

بازومو گرفت دنبال خودش کشید

آلا: ولمم کننن

بدون هیچ حرفی اومد طبقه پایین نشوندم رو مبل خودشم نشست روبه روم عمیق

نگاهم کرد پسر خوشگلی بود شرمندگی تو چشماش موج میزد صداس اومد

-نمیخوام زیاد حرف بزنی ولی لازم اینارو بدونی اسمم سهیل پاییز نامزدم بود یه

مدت داداشتم ازم دزدیدش و جلوی چشمم بهش تجاوز کرد

مکت کرد

اون کارو کردم تا اتیش انتقامم خاموش شه ولی بدتر عذاب وجدان گرفتم شاید اگر

مهلقا نمیومد سراغم به فکر انتقام نمیفتم ولی.... تنها چیزی که میتونم بهت بگم

اینه منو ببخش

با چشمای درشت شده نگاهش کردم این پسر شرمنده روبه روم همون کسیه که با
بی رحمی تمام بدون توجه به التماسام دختر بودنمو گرفت؟

سهیل: خیلی وقته دنبالت میکنم سایه به سایه هر جا رفتی پشتت بودم دختر
خوشگلی هستی گذشتتو میدونم

سرشو انداخت پایین

منو ببخش داداشت میاد اینجا جای مهلقا رو بهش گفتم نمیخواستم بچش پیش
اون زن بمونه اگر نمیومد سراغم من به انتقام فکر نمیکردم و الان شرمنده یه دختر
بی گناه نمیشدم خیلی وقته بهت فکر میکنم ازت خوشم میاد اگر بخوای میتونیم
عقد کنیم من پای کاری که کردم وای میسم اگر نمیخواستی جرمشو میکشم
با چشمای اشکی نگاهش کردم

الیاس چه به روزش آورده بود راستش منم خوشم میومد ازش سال ها بود در قلبمو
بسته بودم ولی سهیل

تصمیممو گرفتم نمیتونستم به شوهر ایندم دروغ بگم هرچی باشه من یه دختر
دست خوردم تمام جرئتمو جمع کردم

آلا: هنوز پاییزو دوست داری؟

سهیل: نه اون سهم یکی دیگست مادر بچه یکی دیگست از اولم سهم من نبوده و نیست

آلاء: بگو عاقد بیاد

با چشمای درشت شده نگاهم کرد

سهیل: جدی میگی؟

آلاء:اره زود باش تا منصرف نشدم

الیاس

در ویلارو باز کردم شوک زده سر جام وایسام

الیاس: آلا چیکار کردی تو؟

اومد جلوم

آلاء: ازدواج کردم داداش با شوهرم سهیل

بدون اختیار خودم سیلی محکمی بهش زدم

الیاس: تو غلط کردی با متجاوز خودت ازدواج کردی انقدر بی خانواده شدیی؟

آلا:مگه تو با پاییز ازدواجج نکردییی کار تو که بدتر از من بودددد باهاش ازدواجج

کردمم چون زن اون شدههه بودمممم

الیاس: آلا هیچیی نگووو هیچی نگوووو پاییز کجاست

آلا:طبقه بالا

پله هارو رفتم بالا دونه دونه اتاق هارو باز کردم تو اتاق اخر بود دست و پاهاش بسته

رو صندلی با صدای در برگشت سمتم چشماش پر اشک شد

پاییز:...لیاس

تند بازش کردم بغلش کردم

الیاس:تموم شد عزیزمم تموم شد

پاییز:الیاس نش...اط مه...لق...ا

الیاس:نشاط حالش خوبه عزیزم بریم ازاینجا

سرشو تگون داد پاشد باهم از پله ها رفتیم پایین آلا کنار پسره رو مبل نشسته بود

دستشو گرفتم بلندش کردم

آلا:داداش من نم...

خشمگین نگاهش کردم

الیاس:ببند دهننتو راه بیفت

از دور به محافظا اشاره کردم بیان جلو

-امر کنید ارباب

الیاس:ببرشون ماشین درم قفل کن

-چشم خانوم بفرمایید

پاییز دست آلا رو کشید رفتن برگشتم سمتش

الیاس:فقط به خاطر پشیمون بودنت و نجات جون دخترم کاریت ندارم دیگه دور ما

پیدات نشه

سهیل:ولی من آلا رو دوست دارم

اخم کردم

الیاس:فراموشش کن به زودی طلاقشو میگیرم

سهیل:من همینجام جایی نمیرم تا زنم بیاد

بدون توجه بهش رفتم بیرون

پاییز

تکیه داده بودم به شیشه بیرونو نگاه میکردم الیاس سوار ماشین شد عمیق با

چشمای اشکی نگاهش کردم

پاییز: نمیخواستی بهم واقعیتو بگی؟

یکه خورد

الیاس: چی؟

پاییز: همه چیو فهمیدم الیاس

اخم هاشو کشید تو هم

الیاس: بعد راجبش صحبت میکنیم

با این که واقعیتو فهمیده بودم باز عاشقش بودم باز محتاج گرمای تنش بودم باز محتاج محبت هاش بودم کنارش نشستم و سرمو گذاشتم رو پاهاش دستاش مثل همیشه بند موهام شد اشکم از تیغه بینیم رد شد با استشمام عطرش چشمام گرم شد و بعد دوروز راحت تونستم بخوابم

الیاس

هنوز تو شوک بودم هم ازدواج آلا هم برگشتن حافظه پاییز با این که ازم دلخور بود

باز اومد بغلم همین کارش بهم دلگرمی داد

آلا:چطور تونستی این کارو کنی داداش؟

الیاس:دوشش داشتم ازش خوشم میومد

آلا:پس اجازه بده منم زندگیمو کنم داداش

الیاس:نه بهتر از اون پسر متجاوز هست واست

آلا:مگه خودت تجاوز نکردی؟

الیاس:هیچی نگو آلا ساکت شو

بغض کرد

آلا:داداش چرا نمیخوای قبول کنی حقیقتو من یه دختر دست خوردم که با کسی

نمیتونست ازدواج کنه مجبور بودم

الیاس:من کار خلافی انجام ندادم قبل اون رابطه شرعا زخم شده بود جریان من فرق

داره دیگه هیچی نگو که سخت خودمو کنترل کردم

آلا

ماشین جلوی در عمارت نگه داشت بدون توجه به من پاییزو بغل کرد رفت بیرون
 پوف کلافه ای کشیدم پیاده شدم درو هل دادم تا به خودم پیام تو آغوش گرمی فرو
 رفتم آغوشی که از عطرش میشد فهمید متعلق به کیه بغلش کردم دستای حمایت
 گرانش سرمو نوازش کرد

-خوبی بابا جان؟

بغض کردم

آلا:بابا من بدون اجازه شما یه کاری کردم

دستاش مکث کرد ازش جدا شدم به چشماش نگاه کردم

آلا:با کسی که بهم دست زده بود ازدواج کردم

اخم هاشو کشید تو هم دستشو برد بالا و سیلی محکمی زد صورتم اولین بار بود که
 روم دست بلند میکرد

آلا:بابا مجبور بودم نمیتونم یه زن بمونم شما خودتون همیشه گفتید دختر
 بودن تو خاندان ما یه اجباره خودتون گفتید فقط با شوهرت زن میشی از داداش
 هم همین سوالو پرسیدید چون واستون مهم بود من نمیتونستمم به کسی که یه

زمانی میخوام زنش بشم دروغ بگممم چی بگمم بهش بگمم به خاطر انتقامم از
داداشم به من تجاوز شدد

از گریه صدام دورگه شده بود نفس های عصبی میکشید و صورتش قرمز شده بود
نگران رفتم سمتش که صدای فریادش اومد

-بروو اتاقتت

آلا:باب.....

-اتاقتتتت

با گریه رفتم بالا درو باز کردم و خودمو پرت کردم رو تخت خسته بودم و از گریه
زیاد چشمم میسوخت چشممو بستم نفهمیدم کی خوابم برد

الیاس

پاییزو خوابوندم رو تخت کنارش دراز کشیدم اگر روزی بخواد از پیشم بره چی؟ نه
نمیزارم به هیچ عنوان اجازه نمیدم جایی بره از پایین صدای فریاد میومد احم هامو
کشیدم تو هم اروم بلند شدم رفتم بیرون آلا از کنارم رد شد رفت اتاقش اصلا
متوجهم نشد پله هارو رفتم پایین بابا کلافه تو سالن قدم میزد رفتم جلو

الیاس:چی شده بابا

اومدم سمتم محکم خوابوند در گوشم شوک زده نگاهش کردم

-اونن دخترووو میخواستییی میگفتییی خودممم واست میاوردمششششششش با این

کار ابلهانه ای که کردیی با خواهرتمم صدمه زدیی به من میگفتییی من

مجبورشششش میکردممم بی دردسرر زنتت بشهههه چرا تو انقدر ابلهی پسرررر

کلافه نشست رو مبل بعد چند دقیقه صدای عصبیش اومد

-بیارش اینجا اون پسر و میخوام باهاص صحبت کنم

-بابااا

-خفه شوو تا شب بیارش

الیاس:چشم

خودت میری میاریش بچتم بیار پیشم بمونه یکم

الیاس:چشم پدرر

به احمد سپردم ماشینو آماده کنه خودمم رفتم اتاق نشاط اتاقی که منو پاییز باهم

درستش کرده بودیم

بیدار بود داشت بازی میکرد با دستاش لبخندی اومد رو لبم اروم بغلش کردم

الیاس: دختر خوشگلم

دختر بابا لباش کش اومد از خنده سرمو بردم گردنش عمیق عطر تنشو چشیدم با

احتیاط بغلش کردم اومدم پایین هنوز رو مبل بود رفتم جلو دادم بغلش

-تنها چیزی که الان ارومم میکنه این بچست

هنوز داشتم نگاهشون میکردم که صداش اومد

-نمیخوای بری؟

پوف کلافه ای کشیدم

الیاس: مواظبشون باش بابا فعلا

احمد درو با کرد سوار ماشین شدم

احمد: ارباب کجا برم؟

الیاس: برو ویلای قدیمی خودمون

-چشم

.....

پاییز

با خستگی زیاد چشمامو باز کردم چند لحظه منگ به اطراف نگاه کردم یهو همه
چی یادم اومد رو تختو نگاه کردم نشاط نبود ترسیده بلند شدم

نشاططط

نشاطط

اتاقشو نگاه کردم نبود دیگه داشت گریم میگرفت سریع پله هارو رفتم پایین نزدیک
بود کله ملق بشم صداش اومد دیدمش رو مبل بود بابا داشت باهانش بازی میکرد
نفس عمیقی کشیدم تو دلم خداروشکر کردم

-حالت خوبه دخترم؟

پاییز: ترسیدم پدر فکر کردم باز دزدیدنش

بلند خندید

-نترس دیگه نمیزارم دست چپ کسی به عروس و نوم بره از اولم نباید به این پسر

میسپر دم

بلند شدم کنارش نشستم

-فکر کنم وقت شیرش شده دخترم من میرم استراحت کنم راحت شیرش بده

-چشم

پیره‌نمو دادم بالا همونجوری که صورتشو نوازش میکردم شیرش دادم رفتم تو فکر
 حالا چی ؟ حالا که واقعیتو فهمیدم میتونم کنار بیام با الیاس؟ اون پدر بچه منه
 دیوانه وار دوشش دارم اون محبت هاش عشقش به من کلافه رو مبل جا به جا
 شدم شیر خوردنش تموم شد خوابید گوشو بوسیدم

پاییز: کوچولوی خوابالو مثل بابات فقط بخواب

نشاط خوابوندم رو تختش خودم اومدم اتاق وانو آماده کردم لباسامو در آوردم رفتم
 توش سرمو تکیه دادم به پشت بعد چند روز دوباره آرامش برگشته بود سمتم بین
 پام یکم میسوخت هنوز واسه برداشتن بخیه نرفته بودم یعنی فرصت نشده بود که
 برم

.....

لباس مرتب و پوشیده ای پوشیدم نشستم جلوی آینه موهامو کامل خشک کردم
 کم رنگ ترین رژو برداشتم زدم موهامم کامل بالاس سرم جمع کردم رفتم اتاق
 نشاط بیدار شده بود و با چشمای درشت مشکیش بالاشو نگاه میکرد

پاییز: بیدار شدی دختر قشنگم

صدای های عجیب در آورد از خودش از کمدش یکی از لباس هاش که رنگ لباس
خودم بود در آوردم تنش کردم اروم بغلش کردم اومدم بیرون همزمان در اتاق آلا
هم باز شد

پاییز:خوبی آلا؟

لبخند ارومی زد

آلا:خوبم عزیزم این فندق عمه رو بده ببینم

دادم بغلش باهم رفتیم پایین

.....

آلا:باید دکتر بشه اولین اسمیم که میگه باید اسم من باشه

تکرار کن فندق

ع م ه آل ا

آلا تکرار میکرد نشاط میخندید

پاییز:آلا اون بچه هنوز یه ماهشم نشده چطور اسمتو بگه

بلند زدم زیر خنده در سالن باز شد با تعجب برگشتم پشتم سهیل و الیاس کنار هم

بودن با خشم بلند شدم

پاییز:سهیلل تو اینجا چه غلطیی میکنیی هالا

با حرص رفتم سمتش و سیلی محکمی زدم بهش بدون گفتن چیزی سرشو انداخته

بود پایین الیاس دستامو گرفت

الیاس:پاییز اروم باش عزیزم

پاییز:واسه چی اوردیش الیاس

صدای بابا اومد

-من گفتم بیاد

سرم چرخید سمت پله ها

-پسر بیا بالا ببینم

سهیل رفت بالا کلافه خواستم برم سمت مبل که دستم کشیده شد

پاییز:الیاس چیکار میکنیی

در اتاقو باز کرد منو فرستاد داخل خودشم اومد درو قفل کرد

پاییز:الیاس این رف.....

حمله کردم سمتم لباسو گذاشت رو لبم مثل ماهی تشنه لبامو میبوسید گاز
میگرفت دستامو دور گردنش حلقه کردم همراهیش کردم دروغ چرا دلم واسش یه
ذره شده بود لب پایینشو عمیق بوسیدم عقب عقب هلم داد پرت شدم رو تخت
خیمه زد روم دکمه های لباسمو باز کرد زبونشو از گردنم کشید تا سینم به نفس
نفس افتاده بودم

پاییز:الی....اس بی..رون نشستن

الیاس:هییشش دلم واست تنگ شده میدونم تو هم میخوای

طاقتمو از دست دادم پیرهنشو از دوطرف کشیدم دکمه هاش پاره شد جابه جا
شدیم و حالا من روش بودم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد با ناز شومیزمو اروم در اوردم خم شدم روش موهاشو
کشیدم و لباسو بوسیدم همزمان خودمو رو مردونش تکون دادم حسابی بی تاب شده
بود منم همینطور روی سینش بوسه های ریز زدم بی طاقت شلوارمو از تنم در آورد
خمم کرد لبامو به دندون گرفت و همزمان وارد پشتم کرد آه عمیقم تو دهنش خفه
شد کمرمو گرفته بود با ریتم منظم خودشو تکون میداد دستامو گذاشتم رو سینش
بلند شدم خودم شروع کردم به حرکت کردن باسنمو گرفت دستش و ضربه محکمی

زد اه و ناله هام کل اتاقو برداشته بود خوابوندم رو تخت پاهامو گذاشت رو شونه

هاش وارد جلوم کرد از درد اشکم در اومد

پاییز:الیا...س بخیه هامو هنوز نکشیدم

سریع در آورد خم شد جفت چشمامو بوسید

الیاس:ببخشید عزیز دلم اصلا حواسم نبود

با درد لبخندی زدم

پاییز:از پشت که میشه ادا....

بی هوا واردم کرد جیغ بلندی زدم همنجوری که پاهام رو شونش بود ضربه میزد و

با یه دستش سینه هامو محکم فشار میداد دیگه کم آورده بودم و نزدیک ارگاسم

بودم

الیاس:نگه دار بزار باهم بشیم

پاییز:دیگه..نم..یتونم

شدت ضربه هاشو تند تر کرد آه عمیق من با آه مردونه الیاس یکی شد پشتم

سوخت باز خالی کرده بود داخلم افتاد روم و سرشو برد تو گودی گردنم

الیاس:مرسی زندگی من

دستامو پشتش حلقه کردم

.....

با دستمال خودمو تمیز کردم الیاس کمکم کرد لباس هامو بپوشم اتاق یکی از خدمتکارا بود گند زده بودیم به اتاقش رفتم جلوی آینه اتاق لپ هام قرمز شده بود و رژ پخش شده بود رو صورتم با دستمال پاکش کردم یکم مرتب شد ظاهرم برگشت سمت الیاس با لبخند نگاهم میکرد

بریم؟

دستمو گرفت

پاییز:الیاس با این پیرهن باز میخوای بیای؟

بلند و مردونه خندید

الیاس:وقتی خانومت وحشی باشی مجبوری اینجوری بری بیرون دیگه

محکم زدم شکمش

پاییز:خیلیم دلت بخواد

اول بیرونو چک کردم فقط آلا بود که اونم مشغول بازی با نشاط بود

پاییز:الیاس سریع برو بالا لباساتو عوض کن بیا

الیاس:خب ببینن مشککش چیه زنی خواستم تو این اتاق بک....

جیغ ارومی زدم

پاییز:الیاسسس برو بالاسریع

اروم خندید

الیاس:چشم عزیزم

با قدم های اروم رفتم جلو به الیاس اشاره کردم بره بالا

آلا:داداش لازم نیست خودتو قایم کنی صداتون کل خونه پخش شده بود

قرمز شدم از خجالت دلم میخواست زمین دهن باز کنه برم داخلش صدای خنده

بلند الیاس کل سالن پخش شد اومد سمتم دستشو دور شونم حلقه کرد

الیاس:پس لازم نیست تا بالا ببرمش همینجا بوسمو میگیرم

آلا-راحت باش داداش

جلوی چشمای بهت زده من لباشو گذاشت رو لبم عمیق بوسید زبونشو کشید رو

لبش

الیاس-خوشمزه بود گوجه من

رفتش بالا با شوک مسیر رفتنشو نگاه کردم

آلا-بیا بشین دختر خجالت نداره که

نشستم کنارش نشاط گرفتم ازش

.....

همگی دور هم نشسته بودیم منتظر بودیم پدر حرف بزنه الیاس نشاط بغل گرفته

بود و با جدیت سهیلو نگاه میکرد دلم ضعف رفت واسه ژستش

-هفته دیگه عروسی آلا و سهیل

با چشمای درشت شده نگاهش کردم

الیاس:بابا چی داری میگ....

-هیسس تو این مدت این پسر میره ایران خانوادشو میاره ما هم مقدمات عروسیو

میچینیم

الیاس:بابا خودتون دیدید چیکار کرده با این حال بازم میخواید آلا زنش بشه؟

-من صحبت کردم باهانش آلا دخترم شوهرت چپ نگاهت کرد به من میگی متوجه

شدی؟

آلا:بله پدر

هم آلا هم سهیل صورتاشون خوشحال بود الیاس با عصبانیت بلند شد

الیاس: اگر قراره این اتفاق بیفته من اجازه نمیدم زنو بچم یک لحظه هم اینجا باشه

پاییز پاشو میریم عمارت خودمون

- بشین پسرر رو حرف من حرف نزن عروس دست شوهرتو بگیر ببر ارومش کن

واسه شام پایین باشید

- چشم بابا

نشاط وسط تخت بود من و الیاس هم کنارش

پاییز: چرا واقعیتو بهم نگفتی؟

الیاس: زندگیمون خوب بود دوست نداشتم بهم بخوره

پاییز: یه فرصت بهش بده درسته ازش بیزارم ولی هرکسی لایق یه فرصت دوبارست

حداقل به خاطر خواهرت بهش فرصت بده

اخم هاشو جوری کشید تو هم که پیشونیش خط افتاد

الیاس: اون دنبال انتقام از منه میخواد با گرفتن خواهرم زهرشو بریزه و تورو بگیره ازم

من این اجازه رو نمیدم بهش

کلافه دراز کشیدم رو تخت

پاییز:الیاس نزدیک ۱ ساعت بابا داشت صحبت میکرد باهاش مطمئنم خودش

حواسش به همه چی هستش خودت برو باهاش صحبت کن

الیاس:تصمیمت واسه ادامه زندگیمون چیه؟

مکت کردم واقعا تصمیمم چی بود؟جدا شم ازش؟یا ادامه بدم

پاییز:باید فکر کنم

الیاس:فردا باید برم یه سفر کاری نیستم چند روز تا اون موقع خوب فکراتو بکن اگر

بخوای جدا شی ازم مشکلی نیست ولی نشاط نمیدم بهت

اخم هامو کشیدم تو هم با حرص بلند شدم

پاییز:الیاس لای منگنه نزار منو بزار فکر کنم چه غلطی میخوام بکنم

سرشو برد لای گردن نشاط

الیاس:من حرفمو زدم عزیزم ما باهم یه خانواده ایم اگر بخوای جدا شی خودت تنها

جدا میشی خونه ماشین

هرچی میخوای واست فراهم میکنم اما نشاطو نمیدم تو این چند روز خوب فکر کن

میخواست از طریق نشاط منو نگه داره لبخند کوچیکی اومد رو لبم پس منو واقعا

میخواد هنوز سرش لای گردن نشاط بود

پاییز:الیاس انقدر سرتو نکن لای گردن بچه ته ریشات صورتشو زخم میکنه

با تعجب سرشو بلند کرد

الیاس:واقعا زخم میکنه؟

پاییز:بله زخم میکنه تا ریشاتو نزنای حق نداری صورتشو بوس کنی

الیاس:باشه الان میرم میزنم

الیاس:همینجا بمون میام باهم میریم پایین

پاییز:باشه

رفتش حموم نشاط خواب بود بغلش کردم چشمام گرم شد خوابم برو

.....

با نوازش های گرمی رو سرم بیدار شدم از لای چشمای خوابالودم الیاسو دیدم

خمیازه بلندی کشیدم

پاییز:اومدی؟

الیاس:اره لباستو عوض کن بریم شام بخوریم

با خستگی بلند شدم

پاییز: باشه

در کمدو باز کردم پوشیده ترین لباسو همراه با شال هم‌رنگش برداشتم لباسمو در
 اوردم از پشت نگاه خیرشو حس کردم از قصد لباس پوشیدنمو کش دادم و به بدنم
 پیچو تاب دادم صدای نفس های عمیقش از پشتم می اومد جلوی اینه موهامو مرتب
 کردم شالو انداختم روش

پاییز: الیاس بریم؟

برگشتم سمتش دوباره سرشو برده بود لای گردن نشاط

پاییز: چرا تو هی بچه رو بو میکنی

الیاس: بوی تورو می‌ده بیا شیرشو بده دخترم گرسنش

تکیه داد به تاج تخت اشاره کرد برم سمتش

دکمه هامو باز کردم نشاط بغل کردم تکیه داد به الیاس از پشت کامل تو بغلش
 بودم نشاط تند تند سینمو می‌مکید الیاسم سرشو گذاشته بود بین شونه و گودی
 گردنم و شیر خوردن نشاط نگاه میکرد

پاییز: الیاس

الیاس: هوم

پاییز: از این صحنه عکس بگیر دوست دارم یادگاری داشته باشیم

الیاس: دوست دارم یه اتاق ثبت خاطرات داشته باشیم اگر تصمیم بگیری با ما بمونی

پاییز: چرا انقدر خودخواهی

نفس عمیقی کشید و حلقه دستاشو تنگ تر کرد

الیاس: از نظر تو شاید خودخواهی باشه از نظر من نگهداشتن زن و بچم کنارمه

پاچیده نشدن خانواده کوچیکمه

پاییز: بری کی میای؟ اصلا کجا میخوای بری؟

پاییز: همین نزدیکی ها نترس زود میام

سینمو پس زد

پاییز: فکر کنم سیر شده

الیاس: اره بزارش رو تخت بخوابه درم باز بزار صدای گریش بیاد پایین

۱ هفته بعد

پاییز

زود تر از اون چیزی که فکر میکردم این یک هفته تموم شد فردای همون روز الیاس رفت صبح که بلند شدم کنارم نبود ولی از آلا شنیدم تا صبح پیش نشاط بود تو این یک هفته تلفنش خاموش بود و یک بارم زنگ نزده بود نگرانش بودم نگران عشقم نگران بابای بچم دلم مثل سیر و سرکه میجوشید اما سعی میکردم نشون ندم همین دوروز پیش بود فهمیدم بابا دارم بعد از ۲۰ سال حالا که مادر شده بودم فهمیدم بابام بابای اصلیم نبوده مادرم باردار بوده که زن بابا شده بابایی که هیچ وقت منو دوست نداشت و حالا دلیلشو فهمیده بودم زمانی که سن مادرم کم بوده با یه پسری آشنا میشه عاشقش میشه و باهاش رابطه برقرار میکنه خانواده هاشون به این وصلت راضی نمیشن و برای بابا یه زن دیگه میگیرن و اما مادرم؟ از خانواده طرد میشه و مجبور میشه مخفیانه با یکی دیگه ازدواج کنه با صدای گریه نشاط به خودم اومدم دخترم این چند روز خیلی بی تاب میگرد و دلتنگ باباش بود کل مقدمات عروسی آماده شده بود آلا خوشحال بود همینطور سهیل سهیلی که با مادر و پدرش اومد اینجا و بابت تمام حرفاش ازم معذرت خواهی کرد تو دلم از اعماق وجودم ارزوی خوشبختی کردم براشون این یک هفته واسم مثل یه زندان محکوم به اعدام بود فهمیدم بدون الیاس نمیتونم زندگی کنم من دوسش داشتم با تموم کارایی که در حقم کرد بود عاشقش بودم و الیاس بهم ثابت کرده بود که میتونه مرد من باشه

آلا با صورت نگران اومد پایین هول زده صدام کرد

آلا: پاییز بدو باید بری عمارت

پاییز: چی شدههه؟

آلا: احمد زنگ زد الان داداش میخواد خودشو بکشه سریع باش

احساس کردم روح از تنم جدا شد پاهام لغزید سفت دسته مبلو گرفتم نیفتم

پاییز: یعی... نی چی... ی

آلا: فقط تو میتونی ارومش کنی تورو خدا برو من مراقب نشاط هستم

با همون لباس های خونه دویدم بیرون ماشین بیرون آماده بود سوارش شدم

پاییز: سریع برو با آخرین سرعت برو عمارت

اشکام مثل سیل میریخت تا رسیدن به عمارت فقط اشک میریختم و خدارو صدا

میکردم

پاییز: خدایا! به خاطر اون بچه کوچیک نزار اتفاقی بیفته

راننده ماشینو تو حیاط نگه داشت سریع پیاده شدم رفتم داخل داخل خونه خالی

بود

پاییز:الیاسسسسس

الیاسسس کجایی

هرجای خونه رو گشتم نبود رفتم طبقه بالا در اتاق کارشو باز کردم نبود کلافه رفتم

اتاق خودمون با باز کردن در احساس کردم کردم روح از تنم پر کشید سست افتادم

زمین

پاییز:ال....یا...س

بی حرکت رو تخت خوابیده بود کشون کشون رفتم سمتش دستاشو گرفتم هیچ

حرکتی نمیکرد سرمو گذاشتم رو دستاش از ته دل زار زدم

پاییز:پا...شو غل...ط ک...رد...م گف..تم نم..یخوامت پاشوووو لعنتی پاشووو تو بهم

قول دادی همیشههه کنارم پاشیییی پاشووو دخترت خونه منتظرتهه مگه نگفتی

نمیزارم پرنسس هیچییی کم داشته باشه پس چرااااا زدی زیر قولتتتت

صدام از گریه گرفته بود

درو...غ گفتم دوست ند..ارمم من عاشقتممم پاشو لامصیب

الیاس:حالا فهمیدم منو میخوای یا نه

شوکه سرمو بلند کردم شدت اشکام از خوشحالی زیاد تر شد محکم زدم به شکمش

پاییز:خیلییی بیشعوریییی منو سکتتهه دادیییی الان میگیی فهمیدمممم

بلند زدم زیر گریه

پاییز:میدونیییی چقدر ترسیدمممم

بغلم کرد

الیاس:ببخشید عزیز دلم ولی باید میفهمیدم منو واقعا دوست داری یا نه

روی سرمو تند تند بوسید

الیاس:ببخشید ملکه من

پاییز:دیگه از این کارا نکنن نزدیک بود سخته کنممم

کشیدتم بالا لباسو گذاشت رو لبم از خدا خواسته دستامو دور گردنش حلقه کردم با

عطش زیاد همراهیش کردم

.....

صدای عصبی الیاس که صدام میکرد اومد ریملو گذاشتم رو آینه کیفمو برداشتم

رفتم بیرون

پاییز:الیاس انقدر غر نزن داشتم آماده میشدم دیگه

الیاس:ارایشگر میومد سریع تر امادت میکرد دفعه بعدی بگی نه کتک میخوری ازم

بلند خندیدم

پاییز:چقدرم تو دلت میاد بزنی منو دختر مامان خوش گذشت تفریح با بابایی
 اروم خندید غش کردم واسه اون خنده کوچیکش مثل باباش همیشه اخمو بود
 عروسی داخل عمارت بود این سری الیاس کلی محافظ گذاشته بود پایین کنار
 مهمونا منتظر موندیم الیاس یک لحظه هم نشاط از بغلش دور نمیکرد حتی بغل من
 هم نداد عروس داماد اومدن آلا ماه شده بود با خوشحالی دست زدم براشون با اون
 لباس عروس سنگین یک سره بالا پایین میپیرید نشستن تو جایگاهشون با یه
 دستش محکم کمرمو گرفت سرشو آورد در گوشم

الیاس:امشب نشاط میدم بتول خانوم استارت یه بچه دیگه رو میزنم دلم میخواد بچه
 هام باهم بزرگ بشن

با چشمای درشت شده نگاهش کردم

پاییز:مگه چند تا میخوایی؟

الیاس:۵ تا دختر ۵ تا پسر

محکم زدم به شونش

پاییز:نخیر نشاط هنوز کوچیکه

الیاس: اشکال نداره نزار تو خواب بودی من کارمو انجام میدم

بلند خندیدم از حرفاش

پاییز: دیوونههههه

الیاس: دیوونهه تو

پایان

۱۰/۹/۹۷

ساعت ۱۶:۲۳